

اختیار فردی را مبنای نظری خود قرار داده است، در عمل انسان را به افراد تجزیه شده، اتم گونه، بی چهره و بی هویت بدل می سازد که حکم یک شماره را در انبوه توده وار پیدا می کنند. فردی که هیچ پیوند عمیق و معنادار محلی، قومی، مذهبی و آرمائی و طبقاتی ندارد و هم چون مهره ای در خدمت نظام بوروکراتیک، دولتی، مصرفی و تبلیغی و گاه هم چون مهره ای در بازی های سیاسی و مذهبی بسیج و به بازیچه تبدیل می شود.

۴- استعمار، استعمار نو و نابرابری های جهانی، مسئله دیگری است که به دنبال رشد مدرنیسم نه تنها کاهش پیدا نکرده بلکه تشدید یافته است. لنین و تئوری امپریالیسم او از جمله پایه گزاران این رشته از نقدها بوده است که اظهار می دارد که در منطق سرمایه داری سود مرکبیت دارد و سرمایه به دنبال سود بیشتر، لذا کار ارزان تر، مواد خام و بازارهای گسترده تر جهت فروش محصولات خود، راهی کشورها و سرزمین های دیگر می شود. در نتیجه سرمایه داران کشورهای پیشرفته تر و غنی تر، کشورهای ضعیف تر و توسعه نیافته را مورد بهره برداری و استثمار خود قرار می دهند. بر این اساس بود که در جامعه شناسی توسعه، تئوری وابستگی از طرف گوندرفرانک و کاردوزو و دیگران در نقد مدرنیزاسیون مطرح شده است. در دهه های اخیر این نقدها بیشتر توجه خود را به فرایند اخیر جهانی شدن یا «جهان - واحدی» شدن (globalization) معطوف کرده اند.

۵- مسئله محیط زیست (ecology) و نقد شیوه ها و استراتژی های توسعه اقتصادی در جوامع مدرن که منجر به تخریب محیط طبیعی زیست شده و توسعه پایدار را ناممکن می سازد. بعضی منتقدان، به خصوص فمینیست های نگران محیط زیست (ecofeminism) این عارضه را ناشی از دید «مذکر» تسخیرجویانه انسان مدرن نسبت به طبیعت دانسته و معتقدند که توسعه اقتصادی و صنعتی انسان می باید در هماهنگی و پیوند (هارمونی) با طبیعت صورت گیرد و نه در مسیر تخریب و تسخیر و استثمار بی رویه آن.

۶- خشونت و جنگ، مسئله دیگری است که مدرنیسم نه تنها قادر به حل آن نبوده است، بلکه وسعت و شدت تخریبی و نابودکنندگی که جنگ های مدرن و تکنولوژی مهیب جنگ های هسته ای ایجاد کرده است قابل مقایسه با جنگ های سنتی پیشامدرن نیست. تخمین زده می شود که فقط طی قرن بیستم بیش از صد میلیون نفر جان خود را در جنگ ها از دست داده اند. بسیاری از منتقدان، به خصوص فمینیست های سوسیالیست این مشکل مدرنیسم را از سود - محوری مبانی اقتصادی آن یعنی سرمایه داری ناشی می دانند که باعث رقابت جویی های افراطی می گردد و به همراه خود وجوه فرهنگی خشونت، خصایل تهاجمی و جنگ جویانه «مذکر» و «مردانه» تشویق و تقویت می گردد. بدین ترتیب مدرنیسم سود - محور نه تنها خشونت گرایی جوامع سنتی و تعاریف کهن از مردانگی، دلیری و قهرمانی را کنار نهاده است بلکه ابعاد جدیدی به خشونت داده است. تصویر (ایمان) مرد ملایم (gentleman) که در

ابتدای دوران رشد بورژوازی (طبقه متوسط شهری) مطرح شد، خردگرایی، دانش پژوهی، مهارت‌های تکنولوژیک و توانایی‌های شغلی، جسارت ریسک کردن در جهت پیشرفت و رعایت اصول ادب و اتیکت را مورد تأکید قرار می‌داد؛ اما در عمل این ایده‌ی مردانگی محدود ماند و آنچه توسط گفتمان غالب (ادبیات، وسایل ارتباط جمعی، تلویزیون و فیلم‌های سینمایی و حتا اسباب‌بازی‌های کودکان) تقویت و پرورش بیشتری یافت مرد مهاجم و ستیزه‌جو (Aggressive) بود.

خشونت نه تنها در سطح کلان یعنی در رقابت‌های بین‌المللی و ملی، در عرصه کار و سیاست و اقتصاد، بلکه در سطح خرد، یعنی در مناسبات جنسی و زناشویی و روابط خانوادگی (خشونت خانگی domestic violence، هم‌چنان از نگرانی‌ها و مسائل مهم زنان در جوامع پیشرفته مدرن است. اگرچه اطلاعات دقیقی در دست نیست که بدانیم میزان خشونت علیه زنان که به صورت‌های مختلف از کتک زدن و آزارهای جسمی و روانی گرفته تا قتل‌های «ناموسی» و تجاوز در جوامع سنتی بیشتر است یا در جوامع مدرن، اما آنچه مسلم است این‌که جوامع مدرن، به‌خصوص آمریکا، به‌طور جدی و نگران‌کننده‌ای با مسئله خشونت روبه‌رو هستند. و آنچه در جوامع سنتی بیشتر دیده می‌شود خشونت‌ها و سرکوب‌های ناشی از سنن عقب‌مانده و استبداد سیاسی است.

۷- نابرابری‌های جنسی، طبقاتی و نژادی از مسائل دیگری است که اگرچه در جوامع مدرن زمینه‌های کاهش آن‌ها فراهم شده و بهبودی قابل ملاحظه‌ای نیز در بخشی از آن‌ها صورت گرفته است، اما هم‌چنان و کمابیش جزو مسائل حل نشده باقیست. در این قسمت در مورد مسئله نابرابری‌های جنسی به توضیح بیشتری می‌پردازم.

مرد - محوری و تجدد: مبانی نظری مدرنیته مستتر در فلسفه لیبرالیسم، نظیر آزادی و اختیار فردی، حق انتخاب، حقوق طبیعی و لاینفک بشری، این‌که افراد انسانی آزاد و برابر به دنیا می‌آیند و در مقابل قانون از حقوق برابر برخوردارند و باید از فرصت‌های اجتماعی برابر به عنوان شهروندان متساوی الحقوق برخوردار باشند، همگی برای زنان نویدبخش‌هایی از نابرابری‌های نظام‌های سنتی پدرسالار در جوامع پیشامدرن بود. اما به تدریج و در عمل مشخص شد که بسیاری از مفاهیم و بنیادهای نظری نواندیشان عصر روشنگری «مرد - محورانه» بوده و جامعه از دیدگاه و منظر مردان و تجربه سنتی مردانه تدوین و تعبیر شده بود. به عنوان مثال منظور از شعار «آزادی، برابری و برادری» در انقلاب فرانسه، در واقع آزادی برای مردان، برابری در بین مردان و همبستگی برادرانه آن‌ها بود. مفاهیم بنیادی مدرنیته و لیبرالیسم مثل فرد و فردگرایی، جامعه، و رابطه فرد و جامعه، شهروند، طبقه، قرارداد اجتماعی، جدایی قلمرو خصوصی از قلمروهای اجتماعی و عمومی، تقسیم جنسی کار، خردگرایی، همگی با درکی مذکر و استوار بر اصالت مرد تدوین شده بودند. زن در واقع جزئی از خانواده که در رأس آن مرد قرار دارد تلقی می‌شد، زن یا دختر، یا خواهر، یا همسر مرد بود و نه یک فرد و شهروند مستقل و قائم به ذات. هم از این

رو بود که در جوامع مدرن اولیه تا مدت‌ها زنان نه حق مالکیت داشتند و نه حق رأی و نه می‌توانستند با کسی قرارداد رسمی اقتصادی ببندند. تفاوت در اوان تجدد بین جامعه مدرن و سنتی در این بود که به دلیل جایگزینی خانواده گسترده و پدرسالار با خانواده‌های هسته‌ای، مناسبات پدرسالارانه به مناسبات مردسالارانه بدل گردیده بود. برای نمونه زنان بعد از ازدواج با نام شوهر خود هویت یابی می‌شدند و نه دیگر با نام پدر.

تحولات مثبت، بازنگری‌های نظری و اصلاحات قانونی که در جوامع مدرن به نفع مساوات جنسی صورت گرفته است همگی مدیون پیشرفت علوم انسانی و اجتماعی و تکنولوژیک از یک طرف و مبارزات حق‌طلبانه زنان و نقدها و چالش‌های فمینیستی از سوی دیگر بوده است. مثلاً از یک سو رشد سرمایه‌داری و نیاز بازار کار به نیروی کار زنان و از سوی دیگر اختراعات علمی و تکنیکی جدید نظیر وسائل پیشگیری از آبستنی‌های ناخواسته و لوازم ماشینی خانه و آشپزخانه زنان را به تدریج از محدودیت‌های زیست‌شناختی و وظایف خانگی رها ساخته است و حاملگی و زایمان رانه یک امر جبری و اجتناب‌ناپذیر، بلکه به یک انتخاب تبدیل کرده است. از طرف دیگر مثلاً در آمریکا به دست آوردن حق رأی و حق مالکیت برای زنان و بسیاری دیگر از حقوق عادلانه در عرصه خانواده و کار، مدیون سال‌ها روشنگری فلسفی و نظری بر علیه مرد - محوری مدرنیته از یک سو و مبارزات متشکل سیاسی و عملی زنان از سوی دیگر بوده است. نوشته‌ها و تلاش‌های نویسندگانی چون مری ولستون کرافت (۱۷۵۹-۱۷۹۷)، فرانسیس رایت (۱۸۵۲-۱۷۹۵)، سارا گریمکه (۱۸۷۳-۱۷۹۲)، سوجورنر تروث (۱۸۸۳-۱۷۹۵)، هریت تیلر (۱۸۵۸-۱۸۰۷)، الیزابت کیدی استانتون (۱۹۰۲-۱۸۱۵)، سوزان ب. آنتونی (۱۹۰۶-۱۸۲۰)، و شارلوت پرکینز گیلمن (۱۹۳۵-۱۸۶۰) سهم بزرگی در تجدیدنظرهای تساوی‌جویانه بنیادهای نظری و فلسفی مدرنیسم در کل جهان داشته است. بعضی از این نوشته‌ها نه تنها دیدگاه نواندیشان و لیبرالیسم، بلکه دیدگاه‌های سنتی، به‌خصوص مرد - محوری تفاسیر و تعبیر آداب و رسوم و آئین‌های مذهبی و پدرسالاری حاکم در کلیسا را نیز به نقد می‌کشند.

وقتی کوپرنیک، دانشمند علم نجوم در قرن شانزدهم نشان داد که زمین مرکز عالم نیست، کل دیدگاه انسان نسبت به جهان و تبیین هستی دگرگون شد. گردا لرنر یکی از محققان معروف معاصر به درستی می‌گوید که «درک نادرستی این باور که نه مرد، بلکه مرد و زن هر دو مرکز جامعه بشری هستند، می‌تواند همان قدر در علوم اجتماعی و در درک انسان از مناسبات اجتماعی تأثیر اصلاح‌بخش و انقلابی بگذارد که درک نادرستی مرکزیت زمین در عالم».^۲

مرور و بررسی نقد فمینیستی هر یک از نظریه‌پردازان روشنگری و مدرنیته (مثل روسو و لاک) و تئوری‌های کلاسیک جامعه‌شناسی (مارکس، انگلس، ماکس وبر، دورکیم و...) به چند مقاله و حتا کتاب جداگانه نیازمند است. برای نمونه خوانندگان علاقمند را رجوع می‌دهم به نقد درخشان «مری ولستون

کرافت» از دیدگاه‌های جنسیت‌گرای ژان ژاک روسو. روسو یکی از پیشروترین روشنگران و نواندیشان عصر خود (۱۷۷۸-۱۷۱۲)، و خالق یکی از آثار کلیدی و بنیادی مدرنیته یعنی *قرارداد اجتماعی* بود. در یکی از کتاب‌هایش به نام *امیل*، اگر چه برای زنان حق سوادآموزی قائل می‌شود، اما محتوای آموزشی زنان را متفاوت از مردان و در خدمت پرورش زنان در جهت همسر و مادر و خانه‌داری بهتر توصیه می‌کند. دلیل اصلی او برای تبعیض حتا در عرصه آموزش این است که زن برخلاف مرد موجودی نه خردگرا بلکه عاطفی و احساساتی است. ولستون کرافت در کتاب *اثبات حقوق زن* که در سال ۱۷۹۲ یعنی بیش از دوپست سال پیش منتشر شد و امروز به صورت یکی از متن‌های کلاسیک ادبیات فمینیستی درآمده است، نادرستی و تناقضات موجود در نظریات روسو را مورد نقد و چالش قرار داد. طبیعی است که کج‌اندیشی‌های جنسیت‌گرایانه تجدد خواهان تا حدی ناشی از کمبود یا نادرستی اطلاعات موجود علمی در آن دوره، و نادانی و محدودیت دانش زمان بود. به طوری که بسیاری از روشنگران اولیه هنوز تحت تأثیر برداشت‌ها و آراء فلاسفه کهن چون ارسطو و افلاطون نسبت به زنان بودند. پیشروان مدرنیته و لیبرالیسم گرچه به این نتیجه درست رسیده بودند که موقعیت اجتماعی افراد عمدتاً ناشی از تربیت و شرایط اجتماعی و استعدادها و تلاش‌های فردی است و نه دلایل فطری و مادرزادی و یا تقدیر محتوم الهی. به عنوان مثال «جان لاک» حتا به طور افراطی همه انسان‌ها را در لحظه تولد به یک لوحه بی‌رنگ (*tabula rasa*) تشبیه می‌کرد اما اغلب آن‌ها در عمل و در برخورد با مسئله جنسیت، به دیدگاه‌های سنتی نزدیک شده تقسیم جنسی کار، ساختار پدرسالار یا مردسالار خانواده و نقش‌های سنتی جنسیتی را اموری طبیعی و نه تاریخی و متغیر می‌پنداشتند. البته در میان روشنگران و نواندیشان مدرنیته افراد معدودی نیز یافت می‌شدند که از همان آغاز دیدگاه‌هایی همه‌جانبه‌تر و رها از جنسیت‌گرایی داشتند. یکی از اولین مردان نواندیش و روشنگر اروپایی که در راه عقاید تساوی‌خواهانه و عدالت‌جویانه و آزادی‌خواهانه خود جان باخت، مارکز کوندرسه (۱۷۹۴-۱۷۴۲)، ریاضیدان فرانسوی بود. او از حق رأی برای زنان و مردان، از آموزش رایگان و همگانی، از براندازی برده‌داری، از حکومت قانون و حقوق فردی، از آزادی دینی برای تمامی ادیان و مذاهب، از آزادی بازار کار و سوداگری، از رفاه اجتماعی و بیمه‌های اجتماعی برای فقرا، از ازدواج مدنی و حق طلاق، از ایجاد یک دادگاه بین‌المللی برای رسیدگی به اختلافات بین کشورها، از امحاء خشونت و جنگ، از لغو سنت ولایت فرزند ذکور، و لغو بی‌رحمی‌های رایج علیه روسپیان سخن می‌گفت. عقاید او حتا برای همگنان نواندیش او بیش از حد رادیکال محسوب می‌شد و در نهایت به دست دیگر انقلابیون فرانسوی زندانی و به طرز مرموزی در زندان در ۵۲ سالگی کشته شد. نمونه مهم دیگر از روشنگران رها از جنسیت‌گرایی جان استوارت میل (۱۸۷۳-۱۸۰۶) انگلیسی است که کتا باو زیرسلطه بودن زنان که اولین بار در سال ۱۸۶۹ به چاپ رسید، یکی از مهم‌ترین آثار کلاسیک در خدمت جنبش زنان در اروپا و آمریکا به حساب می‌آید.

البته در شکل‌گیری عقاید تساوی‌جویانه «میل» و در محتوای این کتاب معروف او، یار دیرین او همسر متفکر و فمینیست او هریت تیلور نقش به‌سزایی داشته است.

براساس یافته‌های جدید علوم زیست‌شناسی، روان‌شناسی و علوم اجتماعی، هیچ شاهد علمی مبنی بر این‌که زنان از تعقل، خرد و یا هوش ضعیف‌تری از مردان برخوردارند، وجود ندارد. عاطفی‌تر و یا احساساتی‌تر بودن زنان نسبت به مردان نیز بستگی به این داشته است که اولاً کدام جنبه از خصوصیات را در مردان و زنان تقویت و تربیت کنیم. زنانی که اغلب از امکانات تحصیلی، علمی و اجتماعی محروم بوده‌اند، نمی‌توانسته‌اند به اندازه مردان، خرد و تعقل پرورش یافته‌ای کسب کنند. ثانیاً باید دید عاطفه و هیجان و خرد و تعقل را چگونه تعریف می‌کنیم. در عواطف و هیجانات رقابت‌جویانه، پرخاشگری، عصبیت، خشونت و برپایی جنگ و نزاع و ارتکاب جرایم، این مردان هستند که چندین برابر زنان احساساتی می‌نمایانند. و در زمینه‌های دیگری که برای زنان بیشتر مجاز شمرده می‌شود زنان ابراز هیجان و احساسات می‌کنند.

در زمینه خردگرایی نیز نه تنها نقدهای فمینیستی تعریف یک جانبه و مذکر مدرنیست‌های کلاسیک را از خردگرایی (راسیونالیسم) به نمایش گذاشته‌اند، بلکه منتقدانی چون یورگن هابرماس نیز یکی از اشکالات مهم در مدرنیسم کلاسیک را در عدم تفکیک انواع خردگرایی و تفاوت کاربردی این انواع می‌داند. به‌طور خلاصه مهم‌ترین تفکیک در این زمینه، از دید هابرماس، درک تفاوت خردگرایی ابزاری (instrumental) از خردگرایی ارتباطی (communicative) است. خرد ابزاری یا هدفمند در راستای مبادله و کنترل به کار گرفته می‌شود و بر مبنای رابطه فاعل - مفعول (سوژه - ابروه) استوار است. در حالی که خرد ارتباطی، در راستای تفاهم و برقراری ارتباط بوده و بر رابطه فاعل - فاعل (سوژه - سوژه) مبتنی و از سلطه‌جویی عاری است. می‌توان گفت که در نتیجه‌ی محدود ماندن زنان در قلمرو خصوصی و خانوادگی و تقسیم جنسی کار، این عمدتاً خرد ارتباطی بوده که در زنان رشد یافته است و برعکس این خرد ابزاری بوده است که در قلمروهای عمومی و اجتماعی و اقتصادی - که حیطه‌های مجاز فعالیت‌های مردان است - به کار گرفته شده است. هابرماس متوجه نکته ظریف و مهمی در این رابطه شده است و آن این‌که دلیل اصلی که مدرنیته موفق نشد او توپبای (مدینه فاضله یا ناکجاآباد) خردمندان‌ای که روشنگری وعده داده بود را تحقق بخشد ناتوانی خود مدرنیته نیست بلکه دلیل آن، سرکوب خرد است به طوری که رشد و تکوین یک جنبه‌ی خردگرایی ابزاری، ظرفیت بروز و شکفتن خرد ارتباطی را مانع شده و امکانات ابراز ارتباط و تفاهم را «زنده به گور» کرده است.^۳

نمونه دیگری از بازنگری و نقدهای درخشان از مقوله‌ها و بنیادهای نظری و فلسفی «مرد - محورانه»ی مدرنیست، نوشته‌های کرول پیتمن است که دیدگاه‌های جان لاک و روسو را در چند زمینه، به‌خصوص در مورد مقوله قرارداد اجتماعی، شهروند، فرد و فردیت و قلمرو خصوصی و عمومی، مورد نقد و

چالش قرار می‌دهد. خانم پیتمن که یک انگلیسی ساکن آمریکا و استاد علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیاست، در کتاب خود که عنوان پرمعنای *قرارداد جنسی* دارد، نشان می‌دهد که چگونه پیش‌فرض مذکر بودن فرد و شهروند در نظریه‌ی روسو، قرارداد اجتماعی را به قراردادی در بین شهروندان مرد منتهی کرده است و چگونه این قرارداد اجتماعی به‌طور ضمنی یک قرارداد جنسی نانوشته در بین مردان است که آگاهانه یا ناآگاهانه نهادهای اجتماعی نظیر خانواده و قرارداد ازدواج را اساساً از دید مردان و در جهت تضمین کنترل مردان بر روی بدن، روابط جنسی و حاصل کار تولیدی و بازتولیدی زنان، تنظیم کرده است.

نقدهای مفصل دیگری از بنیادهای نظری لیبرالیسم از طرف فمینیست‌ها صورت گرفته است. در زمینه دوگانگی‌هایی چون بدون و ذهن، احساس و تعقل، خصوصی و عمومی، تعلق زن به عرصه‌ی خصوصی بر مبنای طبیعی انگاشتن تقسیم جنسی کار و نزدیک دانستن زن به طبیعت و دنیای احساس و غرائز و نزدیک دانستن مرد به فرهنگ و دنیای خرد و اخلاق و معنویات، که بحث درباره هرکدام از این‌ها نوشته‌های جداگانه‌ای می‌طلبند.^۲

در قبال بدیل سوسیالیستی مدرنیسم که از طرف مارکس و انگلس ارائه شد نیز فمینیست‌ها نقدهای باارزش و مهمی مطرح کرده‌اند و در عین حال، هم لیبرالیسم و هم مارکسیسم مبانی فلسفی بسیاری از نحله‌های فمینیستی را تشکیل می‌دهد. فلسفه ماتریالیسم تاریخی، به‌خصوص نوشته کلاسیک و مهم انگلس در مورد *منشاء خانواده* اولین فلسفه بدون ازسوی مردان روشنگر و مدرنیست را ارائه داد که «مسئله‌ی زنان» را به رسمیت می‌شناخت و در حمایت از زنان به تحلیل و تبیین و ارائه طریق می‌پرداخت. اما این فلسفه و جامعه‌نگری آن نیز از پیش‌فرض‌های جنسیت‌گرایانه مرد-محور عاری نبود. به‌طور مثال یکی از مقوله‌های بنیادی تئوری مارکس «کار» می‌باشد که نه تنها نقدهای فمینیست‌هایی چون «زیلا آیزنستین»، «هایدی هارتمن» و «میشل باره»، بلکه منتقدانی چون «هابرماس» نیز یک جانبه بودن و تقلیل‌گرایی درک مارکس از کار را نشان می‌دهد. مارکس در واقع تمام فعالیت‌های اجتماعی (praxis) بشری را به کار (labour) تقلیل می‌دهد یعنی کاری که در فرآیند تولید (مادی و اقتصادی) در جریان است. اما بخش مهم دیگری از فعالیت یا کار انسان در حوزه‌ی بازتولید (اعم از بازتولید نسل و بازتولید اجتماعی) را که عمدتاً توسط زنان و در حوزه‌ی خانواده و «قلمرو خصوصی» صورت می‌گیرد از نظر دور می‌دارد. هابرماس نیز در نقد مشابهی از تقلیل‌گرایی مارکس، خود بین کار تولیدی به‌مثابه یک فرآیند عینی یا مادی با میان‌کنش یا کنش و واکنش سمبلیک (symbolic interaction) تفاوت می‌گذارد. نقد مدرنیسم سوسیالیستی و مارکسیستی، به‌خصوص مارکسیسم حزبی و سیاسی پیاده شده در شوروی و سایر جوامع مدرن و پیشامدرن به نوشته‌های جداگانه‌ای نیازمند است.

فراسوی تجدد: به‌دنبال تجربه نتایج دوگانه (مثبت و منفی) تجدد و نقدها و بازسازی‌ها و اصلاحات

متعددی که صورت گرفته و می‌گیرد، عکس‌العمل‌ها و گرایش‌های مختلفی میان جامعه‌شناسان شکل گرفته است که در این جا لازم می‌دانم حداقل اشاره کوتاهی به چند گرایش اصلی بشود.^۵

۱ - طرفداران خوش بین مدرنیسم (متفکرانی چون «الوین تافلر»، «نیسبت»، «وابوردین») و بسیاری از فمینیست‌های لیبرال و سوسیالیست که به رغم مشکلات موجود، جنبه‌های مثبت و دست‌آوردهای گران‌بهای تجدد را که در خدمت رشد، توسعه و رفاه بشریت بوده است می‌ستایند و مورد تأکید قرار می‌دهند و سیر تجدد و بهبود هرچه بیشتر آن‌را تنها راه آینده می‌دانند. جامعه‌شناسانی چون «دانیل بل» نیز که مرحله بعدی تجدد را جامعه پسا-صنعتی می‌نامد پیش‌بینی می‌کند که رشد بخش سوم اقتصاد (یعنی خدمات)، رشد طبقه کارگزاران، تکنولوژی آموزشی، اطلاعات، ارتباطات و کامپیوتر دگرگونی‌های جدیدی را در مدرنیسم به دنبال خواهد آورد.

۲ - بدبینان و مخالفان مدرنیسم که خود به دو دسته تقسیم می‌شوند که من دسته اول را «واپس‌گرایان» (یا پس‌نگرها) و دسته دوم را به «پیش‌گرایان» (یا پیش‌نگرها) می‌نامم:

الف - منتقدین واپس‌گرا جوانب منفی و عوارض ناخواسته مدرنیسم را مورد تأکید قرار داده و تجربه تجدد را به طور کلی یک تجربه شکست خورده دانسته راه حل بشریت را در بازگشت به گذشته، به پیشامدرن، پیوندهای سنتی خویشاوندی، خویش و تبار، محله و قوم و آغوش طبیعت می‌دانند. این گرایش را نباید با پست - مدرنیسم (یا پسامدرنیسم) اشتباه کرد. زیرا اینان یک گذشته‌گرایی ارتجاعی مشابه بعضی بنیادگرایان جهان سوم را تبلیغ می‌کنند و به طور غیرواقعی بینانه‌ای به ایده‌آلیزه کردن سنن و مناسبات گذشته می‌پردازند.

ب - منتقدان به پیش‌گرا، خواستار سازماندهی یک بدیل سوم (که نه سنتی باشد و نه مدرن لیبرال) هستند. یک نظم نوین و پیش‌رو که متفاوت از عصر مدرن و اعصار قبل از آن باشد و بر بنیاد خاکستر تجدد بنا گردد. آن‌ها معتقدند تاریخ را نمی‌توان به عقب بازگرداند بلکه باید «فلک را بشکافیم و طرحی نو دراندازیم». طرفداران بدیل سوم (مثل «لیوتار»، «هابرماس»، «باومن» و...) مثل نمونه‌های وطنی خودمان که نه سنت و دین‌سالاری می‌خواهند و نه لیبرالیسم و تجدد، اگرچه نقدهای خوب و جالبی از حال و گذشته ارائه کرده‌اند، اما هنوز روشن نیست درباره‌ی آینده چه می‌گویند و چه می‌خواهند. اینان طیف ناهمگون و گاه آشفته‌ای هستند که تحت عناوین جذاب چون «پسامدرن»، «پسا تاریخ»، یا «پساتمدن» مطرح شده‌اند. درباره‌ی اینان در قسمتی دیگر باز هم سخن خواهیم گفت.

۳ - گرایش محتاط، که نه خوش‌بینی دسته اول را به خصوص در پیش‌گویی آینده پسا‌صنعتی دارد و نه ادعاهای بزرگ و گاه پرتناقض پسامدرنیست‌ها را. این گرایش (مثلاً آنتونی گیدنز) سعی دارد مسائل مدرنیسم را در مراحل مختلف رشد آن شناسایی و بررسی دقیق نماید بدون این‌که درباره روند آتی پیشداوری کند. «گیدنز» می‌گوید زود است که از پایان مدرنیسم یا از پسامدرنیسم سخن بگوییم. ما در

حال حاضر در واقع با مرحله رشدیافته‌تر و پیشرفته مدرنیسم (high or late modernity) یا مرحله رادیکالیزه شده مدرنیسم روبه‌رو هستیم. در این مرحله نتایج مدرنیسم عمیق‌تر، بارزتر و جهان‌گیرتر شده است. این مرحله تنها تداوم ساده و کمی مراحل قبلی نیست بلکه ما وارد مرحله‌ی کیفیاً متفاوتی شده‌ایم که ویژگی‌های آن را اصول متناقضی چون قابل‌اعتماد و اتکاء بودن سیستم، ابهام، ریسک، و «جهان - واحدی» شدن تشکیل می‌دهد.

پسامدرنیسم و فمینیسم: از آن‌جا که بخشی از انتقاد فمینیست‌ها از مدرنیسم با بخشی از انتقاد بعضی پسامدرنیست‌ها مشابه است، ارتباط و تأثیرپذیری متقابلی بین این دو به وجود آمده است که به نظر می‌رسد نمی‌توان به نتایج عملی این مباحث به خصوص در جوامعی مثل ایران بی‌توجه بود. ابتدا باید تأکید نمود که در کاربرد صفت پسامدرنیسم آشفتگی و ناروشنی بسیاری وجود دارد و گاه به غلط به هر متفکری که نسبت به مدرنیسم انتقاد دارد، صفت پسامدرن داده می‌شود. پسامدرنیسم را گاه به معنای پساساختارگرایی به کار برده‌اند که در واقع یک نظریه‌ی انتقادی در زمینه معرفت‌شناسی و زبان است. اما در بیشتر موارد منظور از پسامدرنیسم آن دسته از نقدها و نظریاتی است که مدرنیسم و عصر تجدد را پایان یافته می‌دانند و هر نوع تلاشی در جهت اصلاح یا احیاء پروژه روشنگری را بیهوده یا نامطلوب قلمداد می‌کنند. اما باید متوجه باشیم که همان‌طور که تجددخواهان و مدرنیست‌ها نظریات فلسفی و مواضع سیاسی متفاوتی دارند (برای مثال تفاوت دیدگاه‌های مارکس، جان لاک و دورکیم را در نظر بگیرید)، پسامدرنیست‌ها نیز یک طیف بسیار ناهمگونی را تشکیل می‌دهند (از نیچه، لاکلا، موف، تا فوکو، لیوتار، بودریلورد و...) و تأثیر آن‌ها بر جنبش زنان و فمینیسم نیز دوگانه (هم مثبت و هم منفی) بوده است.

نقاط اشتراک: بسیاری از تناقضات و مسائل نظری و عملی در مدرنیته کلاسیک را فمینیست‌ها قبل از پسامدرنیست‌ها مورد توجه و نقد قرار داده بودند، به خصوص «مرد - محوری» و «سود - محوری» در بنیادهای لیبرالیسم و سرمایه‌داری. در دهه‌های اخیرتر نیز بسیاری از فمینیست‌ها علاوه بر جانبداری‌های جنسیت‌گرایانه و طبقاتی در تئوری‌های کلاسیک مدرنیته، جانبداری‌های آشکار و نهان نژادی و استعماری (اروپا - محوری) آن‌را نیز مورد چالش قرار داده‌اند و اساساً تسخیر و تصرف را (اعم از تسخیر طبیعت، تسخیر زنان، ثروت و جهان) از تم‌ها و بنیادهای مدرنیسم دانسته و در نتیجه آن‌را بالقوه نوعی «امپریالیسم تئوریک» قلمداد نموده‌اند. اما به‌رغم همه‌ی این انتقادات، فمینیست‌ها اکثراً جانبدار مدرنیسم باقی مانده و در اصلاح، نقد و بازسازی و بازآفرینی آن - در مسیر تساوی‌جویی جنسی، خشونت‌زدایی و عدالت اجتماعی - بی‌وقفه تلاش می‌کنند. فمینیسم خود اصولاً از فرآورده‌های عصر تجدد است و دلیل وجودی آن نیز تناقضات و نابرابری‌های تداوم‌یافته در این عصر از یک‌سو و امکانات رهایی‌بخش و ظرفیت‌های جدیدی است که تجدد برای زنان و برای رسیدن به حقوق برابر و منزلت

برابر برای زن و مرد فراهم آورده است.

اما پسامدرنیسم در اساس با توجه به پیش‌وند پسا (post-) گسست خود را از مدرنیته، مدرنیسم و میراث روشنگری اعلام می‌دارد و مدعی است که انسان وارد عصر تازه‌ای شده است که به‌طور کیفی با عصر مدرن متفاوت است. این عصر تازه، بازاندیشی بنیادی در علوم انسانی و اجتماعی را می‌طلبد. پسامدرنیست‌ها از این اصل درست که مورد تأیید بسیاری از مدرنیست‌ها نیز هست شروع می‌کنند که پیش‌فهم‌ها و دانش انسان از دوره تاریخی و بستر فرهنگی مشخصی که او را احاطه کرده است، نشأت می‌گیرد و هر روایت و برداشتی متأثر از شرایط زمانی و مکانی آن است. بسیاری از جامعه‌شناسان مدرنیست نیز به نقش زمینه‌های تاریخی تفاوت‌های فرهنگی و اقتصادی آگاه بوده آن‌را در بررسی‌های خود در مسائل اجتماعی، نظریات رایج و آداب و رسوم و رفتارهای اجتماعی ملحوظ می‌دارند. اما بعضی پسامدرنیست‌ها از این هم فراتر رفته مدعی می‌شوند که اصولاً هیچ زمینه یا بستر و یا ساخت اجتماعی واحد، ساکن و یکپارچه‌ای وجود خارجی ندارد، آنچه هست یک‌سری ایماژ (تصویر) و سیستم‌های معنایی است که بر سر آن‌ها مردم مختلف در حال جدال هستند.^۲ آن‌ها جامعه را نه یک موضوع عینی (objective) بلکه یک ساختار سیال (fluid) و خیالی (illusive) متشکل از سیستم‌های معنایی می‌دانند یا به عبارت دیگر، جامعه تنها مجموعه‌ای از بدیل‌های متفاوت داستانی است که از منظرها و تجربه‌ها و دریچه‌های متفاوت گروه‌های مختلف مردم ساخته و پرداخته شده است. برخلاف جامعه‌شناسان یا زبان‌شناسان ساختارگرا، که ساختارهای اجتماعی را به‌مثابه موضوع‌های عینی و واقعی قابل مشاهده و شناخت دانسته و حرکت خود را در چهارچوب این ساختارها بررسی می‌کردند، پسامدرنیست‌ها ایده ساختار را به کلی رد کرده آن‌را نوعی چیزانگاری یا جسم‌بخشی (reification) عبث می‌دانند که تنها در ذهن تجسم یا واقعیت دارد نه در خارج. تمام واقعیت‌ها نوعی وانمودگری یا همانندسازی (simulation) بیش نیستند که به‌خصوص در عصر تکنولوژی‌های پیشرفته و ارتباطات کامپیوتری بر پیچیدگی و جذابیت این وانمودسازی‌ها افزوده شده فاصله میان تصاویر و تصورات با واقعیات کمرنگ‌تر و کمرنگ‌تر می‌شود. واقعیت‌ها از طریق زبان یعنی طیف وسیعی از گفتمان‌ها ساخته و پرداخته می‌شوند و از طریق سیستم‌های ارتباطات نوشتاری، گفتاری، تصویری و هنری مبادله و ترویج می‌گردند. این گفتمان‌ها با نظام قدرت در ارتباط بوده و وسیله‌ی کنترل، دستکاری در افکار و عقاید و اعمال مردم می‌شوند. پسامدرنیست‌ها می‌گویند باید این گفتمان‌های حاکم و مسلط و کنترل‌کننده و سراسری شده را به نفع گفتمان‌ها و پرداخت‌های محلی و چالش‌گرکنار نهاد. باید به‌جای تئوری‌های بزرگ، پرمدعا، کلان و روایت‌های جهان‌شمول - که برای همه مردم در همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها ارائه طریق می‌کنند - به تفاوت‌ها، تنوع‌ها و ویژگی‌ها توجه داشت. بعضی از پسامدرنیست‌ها حتا به خردگرایی نیز بدبین هستند و توسل به آن‌را وسیله‌ای در دست قدرت حاکم در جهت به‌سکوت

کشاندن و به حاشیه راندن صداها و داستان‌های متفاوت می‌دانند. از همین روست که اقلیت‌های نژادی و قومی و مذهبی نیز بعضی مباحث پسامدرنیستی را جذاب می‌یابند.

یکی از دلایل جذابیت و نقاط تلاقی فمینیسم با پسامدرنیسم مخالفت هر دو با گفتمان‌های حاکم و مسلط است. فمینیست‌ها نیز که نقش‌های جنسیتی رایج و موقعیت کهنتر زنان را نه یک امر طبیعی، بلکه ساختاری تاریخی، اجتماعی و فرهنگی می‌دانند که توسط گفتمان مسلط پدرسالاری یا مردسالاری بازتولید شده و می‌شود، به بعضی کلان‌روایت‌های استوار بر بنیادهای جهان‌شمول مدرنیسم بدبین و مشکوک هستند. آن‌ها با استفاده از مقوله گفتمان که از پسامدرنیست‌هایی چون میشل فوکو آموخته‌اند، ایدئولوژی جنسیت را یک نوع گفتمان حاکم و کنترل‌کننده می‌دانند که از طریق علوم، زبان، نمادهای فرهنگی، دینی و مذهبی و هنری به‌طور مداوم واقعیت‌های کاذبی به نام «زنانگی و مردانگی» را بازتولید می‌کنند. به‌عنوان مثال مونیک ویتگ (فمینیست ماتریالیست فرانسوی) می‌گوید، ما زن زاده نمی‌شویم، بلکه زن ساخته می‌شویم. زنانگی و مردانگی، ساختارهایی طبیعی، ثابت و تغییرناپذیر نیستند بلکه در بطن تاریخ و شرایط فرهنگی و اجتماعی هر دوره تعریف متفاوتی می‌یابند.^۷ اما فمینیست‌های پسامدرنیست از این هم فراتر رفته حتی طبقه‌بندی تحت عنوان «زن» و «مرد» را نیز رد می‌کنند. برای نمونه، لیندا نیکلسون (فمینیست پسامدرنیست آمریکایی) با استفاده از استعاره چوب‌رختی می‌گوید: خیلی از فمینیست‌ها تصور می‌کنند که جسم و بدن انسان (زن یا مرد) مثل چوب‌رختی است و جنسیت و نقش‌های جنسی همان پوشش‌ها، لباس‌ها و وسایل آرایشی و زینتی است که بنابه شرایط تاریخی و فرهنگی معین بر روی آن چوب‌رختی آویزان می‌کنیم. یعنی فرض را بر آن می‌گذارند که آنچه فرهنگی و تاریخی و لذا نسبی است همان چیزهایی است که بر چوب‌رختی آویزان کرده‌ایم. والا خود چوب‌رختی یک پدیده‌ی عینی، ثابت و طبیعی است. درحالی‌که از دید پسامدرن، خود چوب‌رختی نیز چیزی به‌جز یک ساخت‌بند فرهنگی نیست.^۸

یکی دیگر از نقاط تلاقی یا اشتراک پسامدرنیسم با فمینیسم در درکی است که هر دو از زیان به‌مثابه یک ساخت‌بند اجتماعی دارند. زبان نه صرفاً یک وسیله تکنیکی طبیعی جهت بیان و توصیف چیزهای «موجود در آن‌جا» بلکه خود بخشی از آفریننده آن چیزی است که قصد توصیف و بیانش را دارد.^۹ زبان نیز مثل سایر منابع دانش و آگاهی‌های بشری، خالص و بی‌طرف نیست بلکه دسته‌بندی‌های اجتماعی و مناسبات حاکم و آداب و رسوم جاری در هر دوره را منعکس می‌کند. برای مثال وقتی کسی را زن یا مرد، سیاه‌پوست یا سفیدپوست می‌نامیم، معنی این لغات در دوره‌های مختلف و فرهنگ‌های مختلف یکسان نیست. فمینیست‌ها مدتی است که متوجه نقش جنسیت‌گرایی زبان مسلط در بازآفرینی مردسالاری شده به جنسیت‌کاوی و شالوده‌شکنی در زبان‌های مختلف پرداخته‌اند.^{۱۰}

از نقاط مشترک دیگر بین پسامدرنیسم و بعضی گرایش‌های فمینیستی، بدبینی هر دو به پوزیتویسم

یعنی اصل بی‌چون و چرایی و اثبات‌پذیری در علوم اجتماعی مدرن است. پسامدرنیست‌ها و بعضی از فمینیست‌ها این امکان را که می‌توان از طریق مشاهده و آزمون سیستماتیک جامعه و تعمیم قانون‌بندی‌هایش به یک شناخت عینی و بی‌طرفانه از جامعه نائل گردید، رد می‌کنند. زیرا آن‌ها درک جامعه و برداشت از جهان اجتماعی را بدون پیش‌فرض‌ها و پیش‌فهم‌های محقق غیرممکن می‌دانند. این فمینیست‌ها از آن‌جا که تا همین اواخر شاهد «مرد - محوری» جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی، روانشناسی، علوم سیاسی و تاریخ‌نگاری بوده‌اند، نسبت به ادعای بی‌طرفی و غیرجانبدار بودن این علوم بدبین و مشکوک هستند و چند سال است که به بازبینی، نقد و شالوده‌شکنی جنسیت‌گرایی در علوم پرداخته‌اند.^{۱۱} در مجموع بسیاری از فمینیست‌ها این تأکیدات منطقی پسامدرنیست‌ها را که حقایق نسبی هستند و نه مطلق و دیدگاه‌های متفاوت هستند و نه همگون و تک‌صدا، امور اجتماعی، سنن و آداب و رسوم و از جمله مناسبات مردسالارانه قابل تغییر و موقتی هستند نه دایمی، را می‌پسندند و مناسب اهداف ضد سلطه‌جویانه خود می‌یابند.

نقاط افتراق و آثار زیان‌بار پسامدرنیسم: به‌رغم نکات درست و انتقادهای به‌جا و قانع‌کننده‌ای که در بعضی مباحث پسامدرنیستی مشاهده می‌شود - که بخشاً قابل استفاده برای مبارزات فمینیستی و نهضت زنان نیز بوده است - پسامدرنیسم می‌تواند نتایج نظری گمراه‌کننده و نتایج عملی فلج‌کننده و بازدارنده و حتا ارتجاعی نیز به‌بار آورد که به بخشی از آن‌ها به‌اختصار اشاره می‌کنم.

از مهم‌ترین معایب پسامدرنیست‌ها، مجردگویی، قلم‌فرسایی و زیان‌بازی بیش از حد آن‌هاست. آن‌ها از برخورد و نقد مشکلات و مسائل ملموس و رهیافت برای حل این مسائل طفره‌رفته به تجرید و نظریه‌پردازی‌های پرتناقض و ابهام‌آمیز روی می‌آورند. نوشته‌های آنان معمولاً پیچیده و آمیخته است از بازی با کلمات و سبک‌هایی نخبه‌گرایانه. درحالی‌که بسیاری از فمینیست‌ها معتقد به ساده‌نگاری و قابل فهم بودن مباحث خود برای خوانندگان در سطوح هرچه وسیع‌تر هستند.

پسامدرنیست‌ها که خود درباره اهمیت تأثیر زمینه‌های فرهنگی، طبقاتی و جنسی و نژادی بر روی شناخت و تئوری نظریه‌پردازان تأکید می‌کنند، توضیحی درباره پیشینه و خاستگاه خودشان که اغلب برخاسته از فرهنگ غرب، سفیدپوست، طبقات مرفه و اکثراً مرد هستند، ندارند. از سوی دیگر درحالی‌که هر نوع جهان‌شمولی و کلان‌روایت را نفی می‌کنند، خود ادعای جهان‌شمولی پسامدرنیسم یعنی پایان یافتن عصر مدرنیسم در سراسر جهان را دارند و به‌جای نسبی دیدن خود مدرنیسم و توجه به خوب و بد آن، مدرنیسم را به‌طور مطلق و یکپارچه منفی دانسته و رد می‌کنند.

عده‌ای از فمینیست‌ها به‌درستی زمینه سیاسی بعضی گرایش‌های پسامدرنیستی را مورد سوءظن قرار داده می‌پرسند: «راستی چرا در دوره‌ای که بسیاری از ما زنان پس از قرن‌ها به سکوت کشانده شدن، آغاز به سخن کرده‌ایم و قصد داریم این‌بار خودمان خود را بازتعریف کنیم و حقوق خود را طلب نماییم و

به جای مفعول (ابژه)، مثل یک فاعل شناسا (سوژه) و تاریخ ساز عمل کنیم، آری درست در این زمان عده‌ای اصل سوژه بودن را به زیر سؤال می‌برند؟ درست زمانی که ما تلاش داریم نظریه‌هایی از منظر زنان و بر حسب تجربیات خودمان درباره جهان هستی تدوین کنیم، یک باره عده‌ای می‌گویند اصلاً نمی‌شود جهان را تئوریزه کرد؟ درست زمانی که ما زنان می‌خواهیم درباره تغییر و تحول و پیشرفت و ترقی مورد نظر و نیاز خود سخن بگوییم، ایده پیشرفت، توسعه و سازماندهی معنادار جامعه، ناممکن تلقی می‌شود؟^{۱۲} رویکردهای افراطی پسامدرنیستی، به خصوص برای زنان و سایر گروه‌های اجتماعی تحت استیلا، به ویژه برای آنان که تحت انقیاد و ستم نظام‌های استبدادی و سنت‌های سرکوفت‌گرانه در جوامع توسعه نیافته و نیمه‌مدرن به سر می‌برند، می‌تواند خطرناک و فلج‌کننده باشد. زیرا بعضی پسامدرنیست‌ها ما را از اعتقاد و باور به وجود بنیادهایی که می‌تواند نقطه اشتراک و جهان شمول تمامی زنان در جهت تشکل، مبارزه و حرکت به سوی تغییر دادن شرایط موجود باشد، بر حذر می‌دارند. اگر همه چیز داستان پردازی و وانمودسازی است، چرا «مسئله‌ی زنان» نیز جزئی از این داستان‌ها نباشد؟

اگر حتماً حقوق اساسی بشری نیز جهان‌شمول نمی‌تواند باشد، و ستم و خشونت و حق، همگی مفاهیمی نسبی‌اند و بنابراین قابل مقایسه با هم در نقاط مختلف دنیا و فرهنگ‌های متفاوت نیستند، پس چگونه می‌توان گریبان ستمگران و مستبدان را که اتفاقاً نه بر مبنای نسبیت فرهنگی، بلکه بر مبنای تمامت‌خواهی و مطلق‌گرایی مورد اعتقاد خود، ستم می‌کنند گرفت؟ کدام مرجع فرافرهنگی، فراملتی و فرامرزی‌های جغرافیایی می‌تواند میزان و معیارهایی فرادولت‌ها و فراایدئولوژی‌ها و فرامذهب‌ها و فرافرهنگ‌ها مدون نماید تا حقوق بشر و از جمله حقوق زنان در یک مقیاس جهانی احقاق و مراعات شود؟ آیا این نگرش‌های افراطی، دست‌آوردهای مدرنیسم نظیر سازمان ملل را نیز به دلیل استوار بودنش بر تعدادی بنیادهای جهان‌شمول، نفی نمی‌کنند؟

به نظر می‌رسد صدای این پست‌مدرنیست‌های افراطی به قول معروف «از جای گرم در می‌آید». چرا که در برج عاج امنیت و رفاه و آزادی‌ای غنوده‌اند که همان مدرنیسم با همه بدی‌ها و خوبی‌هایش برای‌شان فراهم کرده است و آن وقت به بسیاری از مردم دنیا که هنوز در پله‌های اول نردبان توسعه و مدرنیسم هستند نصیحت می‌کنند که به این‌جا نیایید، در این‌جا هر چه هست منفی و بیهوده است. البته هیچ راه دیگری را هم پیش پای رهرو نمی‌گذارند. کار آن‌ها شبیه بعضی از سنت‌پرستان وطنی خودمان است که در عین سر دادن شعار و ابراز بی‌زاری از تجدد و فساد و بدبختی جوامع غربی، فرزندان خود را برای تحصیل به آن‌جا می‌فرستند و خود نیز در صورت امکان، زندگی در جوامع پیشرفته‌تر و مدرن‌تر و برخوردار از دموکراسی و حکومت قانون را به زندگی در جوامع سنتی و اسلامی مثل عربستان، سودان، افغانستان، پاکستان و امثالهم ترجیح می‌دهند. این آقایان و خانم‌های سنت‌پرست و ضدغرب، سرتاپای‌شان مجهز به تکنولوژی و دست‌آوردهای مدرنیته و مدرنیسم است، از پارچه لباسی که بر تن

دارند، حتا پارچه چادر سنتی و پیشامدرن‌شان، تا ریش تراش، تلفن، رادیو و... ولی وقتی از مدرنیسم و تجدد به‌طور کلی و از آزادی‌های فردی، دموکراسی، حق انتخاب در سبک زندگی، حق انتخاب نوع پوشش، آزادی وجدان دفاع می‌شود و به انواع تحمیل‌های سنتی و استبدادی پیشامدرن اعتراض می‌شود، از آن‌ها به‌عنوان سنن ملی و فرهنگی به‌دفاع برمی‌خیزند و انتقادکننده را غرب‌زده می‌نامند. آنان خود به‌جای شتر و اسب یا قاطر، با اتومبیل و هواپیما آمد و رفت و یا سفر می‌کنند، اما از ما زنان می‌خواهند که هنوز سبک پوشش دوران شترسواری و بادیه‌نشینی را حفظ کنیم.

در مقایسه با نتایج مخرب و منفعل‌کننده‌ای که بعضی گرایش‌ها و نظریات پسامدرنیستی در عمل به‌بار می‌آورند، نظرات تمامت‌خواهان و مطلق‌اندیشان بسا خطرناک‌تر و ستم‌گرانه‌تر است. اگر پسامدرنیست‌ها باعث سرگردانی و انفعال مبارزه و یا لاقط تردید در امکان ایجاد تغییرات مطلوب می‌شوند و یا دید انتقادی را تضعیف می‌کنند، تمامت‌خواهان و مطلق‌اندیشان اعم از سنتی و مدرن (از بنیادگرایان قشری گرفته تا مدرنیست‌های فاشیست) هر نوع دگراندیشی، آزادی و حق انتخاب را سلب می‌کنند. وقتی در یک مصاحبه - به‌مناسبت دهمین سالگرد فروپاشی دیوار برلین - از گورباچف پرسیدند دلیل اصلی فروپاشی نظام شوروی را در چه می‌داند، در یک جمله پاسخ داد: نبود حق انتخاب.

حق انتخاب و آزادی یکی از مهم‌ترین بنیادهای فلسفی و فکری لیبرالیسم و مدرنیته است که هیچ بدیلی اعم از سنتی و مذهبی و سوسیالیستی نمی‌تواند بدون ملحوظ داشتن آن در پروژه خود، جانشین موفق مدرنیسم در ایران کنونی شود. به‌قول «هابرماس» (که از منتقدین مدرنیسم و پسامدرنیسم هردو است) مدرنیسم کنونی در غرب پروژه‌ای ناتمام است. «برای ترمیم و التیام بخشیدن به زخم‌هایی که روشنگری، مدرنیته و مدرنیسم ایجاد کرده است هیچ‌علاجی جز رادیکالیزه کردن خود مدرنیته و روشنگری نیست.»^{۱۳} چنان‌که قبلاً اشاره کردم، هابرماس مشکل مدرنیسم کنونی را نه از خردگرایی و راسیونالیسم آن، بلکه از بی‌خردی سرمایه‌داری کنونی و کاربرد ابزاری و یک‌جانبه‌ی خرد می‌داند. او مشکل را نه در آزادی - به‌خصوص آزادی بازار کار و سوداگری - بلکه در سرمایه‌های کلان سازمان‌یافته (مونوپول‌ها) می‌داند که سد راه رقابت آزاد شده‌اند.

باری به‌نظر می‌رسد برای ما زنان و مردانی که در جوامعی نظیر ایران در شرایط گذاری رنج‌آور و پرجدال از سنت و استبداد به مدرنیسم و دموکراسی هستیم، نه تنها مدرنیسم پایان نیافته است، بلکه هنوز در مراحل ابتدایی آن قرار داریم و برای تعمیق، نهادی شدن و گسترش آن نیاز فوری و تاریخی داریم، نیازی که برآوردنش حداقل صدسال است که به تأخیر افتاده است. مدرنیسم به‌رغم مشکلاتش از بنیادهای فکری و فلسفی پیشرفته و رهایی‌بخشی برخوردار است که بدون آن‌ها جامعه ما نخواهد توانست به توسعه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی نائل شود. اما نباید تصور کرد، چون در این گوشه از جهان و در مراحل ابتدایی مدرنیسم هستیم، پس ما را نیازی به درگیر شدن در مباحث پسامدرن و نقدهای مخالف

مدرنیته نیست. واقعیت این است که ما برای جستار مدرنیت، هم به شناخت تاریخ و سنت و فرهنگ خود نیازمندیم و هم به شناخت همه‌جانبه‌ی مدرنیت. زیرا برای انطباقی خلاق با مدرنیسم هم باید گذشته و تاریخ و سنن خود را نقد و بازشناسی مناسب با زمان بکنیم و هم تجربه مدرنیسم، ضعف‌ها و قوت‌ها و نقدهای مربوط به آن در جوامع گوناگون را بشناسیم و از جوانب مختلف مدرنیسم نیز به‌طور نقادانه و خلاق بهره‌مند شویم.

آگاهی و توجه به نقدهای مطرح شده در مورد مدرنیسم، از جمله نقدهای فمینیستی، سوسیالیستی و پسامدرنیستی و تأکید به این واقعیت که اصلاحات اخیر در بنیادهای نظری و عملی مدرنیسم مدیون این‌گونه نقدها بوده است، می‌تواند به‌غناهی مباحث، گستره‌ی نگاه و چندگونگی و کثرت نظری روشنگران و نواندیشان ما در ایران، به‌خصوص نواندیشان فمینیست و تمامی طرفداران اصلاحات، دموکراسی و جامعه مدنی بیفزاید.

در بخش بعدی این مبحث به بررسی فرایند مدرنیت در ایران که عمدتاً به‌شکل مدرنیزاسیون (نوسازی) بوده است می‌پردازم و همراه با آن به نقد و تحلیل جنسیتی نظریات تعدادی از نواندیشان بانفوذ کنونی اعم از دینی و غیردینی خواهم پرداخت. □

پانویس‌ها:

۱ - در جمع‌آوری این نقدها از منبع زیر بیشترین استفاده را کرده‌ام:

- Sztompka *The Sociology of Social Change* (Blackwell, 1993).
- 2- Lerner, Gerda, *The Creation of Patriarchy* (New York: Oxford University Press, 1986), p.13.
- 3 - Habermas, Jurgen *The Theory of Communicative Action*, vol.2: Life World and System, trans. T. Mc Carthy (Boston: Beacon press, 1981/1987), p.329.
- ۴ - برای مطالعه بیشتر در این زمینه‌ها برای نمونه به منابع زیر مراجعه شود:
- Poteman, Carole, *The Sexual Contract*, (Stanford University Press, 1988).
- Jaggar, Alison, *Feminist Politics and Human Nature*, (N.J.: Rowman & Allanheld, 1983).
- Donovan, Josephine, *Feminist Theory* (New York: Continuum, 1992).
- ۵ - برای این دسته‌بندی از منبع شماره یک (فوق‌الذکر) استفاده کرده‌ام (صفحات ۸۵-۸۱).
- ۶ - برای مطالعه دقیق‌تر نگاه کنید به: Fraser, Nancy, *Unruly Practices: Power, Discourse and Gender in Contemporary Social Theory*, (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1989).
- 7- Wittig, Monique "One is not Born a Woman" in Linda Nicholson (Ed.), *The Second Wave: A reader in Feminist Theory* (Kondon: Routledge, 1997).
- 8 - Nicholson, Linda "Interproting Gender". *Signs* 20 (Autumn, 1994): 79-105.
- ۹ - برای تحلیل و توضیح بیشتر در زمینه زبان می‌توان برای نمونه به منبع زیر مراجعه کرد:
- Agger, Ben "Critical Theory, Poststructuralism, Postmodernism" *Annual Review of Sociology* vol. 17, 1991:105-131.
- ۱۰ - برای نمونه این‌گونه تلاش‌ها در ایران بنگرید به نوشته‌های خوب «فریبا رفوگران» در جنس دوم، جلد اول، سال ۱۳۷۷، و افسانه نجم‌آبادی در نگاه زنان، سال ۱۳۷۷.
- ۱۱ - برای نمونه بنگرید به نوشته‌های زیر:
- Smith, Dorothy "Women's Perspective as a Radical Critique of Sociology". *Sociological Inquiry*, 44, 1974, 7-13.
- Smith Dorothy, *The Conceptual Practices of Power: A Feminist Sociology of Knowledge*, (Boston: Northeastern University Press, 1990).
- 12- Hartsock, Nancy, "Rethinking Modernism" *Minority Vs. Majority Theories* *Cultural Critique*, 7, 1987, 187-206.
- 13- Habermas, Jurgen, *Autonomy and Solidarity*, ed. Peter Dews. (London: Verso, 1986), p.158.



آیا در اتحادیه‌های صنفی،

زنان به شهروندی شناخته می‌شوند؟

پروین اردلان

در اتحادیه‌های صنفی، زنان با یک «نه» پنهان روبه‌رویند که در هیچ‌یک از مواد قانون نظام صنفی، مقررات مکتوب و حتی آیین‌نامه‌های مکتوب اداره اماکن دیده نمی‌شود اما بازوی قوی آن را می‌توان در نگرش‌های جنسیتی برخاسته از سنت، ارزش‌گذاری‌های سلیقه‌ای و کمبود دانش فنی در زنان مشاهده کرد. در واقع طبق قانون نظام صنفی، زنان نیز شهروند هستند اما تارهای نامرئی ناظر بر این قانون شهروندی زنان را تنها در برخی موارد به رسمیت می‌شناسد.

در قانون نظام صنفی، اصناف به چهار نوع: تولیدی، خدماتی - فنی، توزیعی و خدماتی تقسیم می‌شوند. هر یک از افراد فعال در یک صنف اتحادیه صنفی را تشکیل می‌دهند. اتحادیه‌های صنفی در دو مجمع امور صنفی قرار می‌گیرند که به ترتیب کمیسیون نظارت، هیئت عالی نظارت و کمیسیون هیئت عالی نظارت رده‌های بالاتر را تشکیل می‌دهند. طبق این قانون هر یک از اعضای اتحادیه‌های صنفی یک فرد صنفی محسوب می‌شود یعنی یک شخص حقیقی یا حقوقی که: «در یکی از فعالیت‌های صنفی اعم از تولید، تبدیل، خرید و فروش، توزیع و انجام خدمات بدنی یا فکری سرمایه‌گذاری نموده و به عنوان پیشه‌ور و صاحب حرفه و مشاغل آزادخواه شخصاً یا با مباشرت دیگران محل کسبی دایر و یا وسیله کسب فراهم کند و تمام یا قسمتی از کالا و یا محصول و یا خدمات را مستقیماً به مصرف‌کننده عرضه نماید» (ماده ۲) و افراد یک صنف با یکدیگر اتحادیه صنفی را تشکیل می‌دهند. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که فرد صنفی الزاماً مرد نیست و در مباشرت هم به زن یا مرد بودن اشاره‌ای نشده است.

طبق ماده ۱ از بند ۱ ماده ۲۵ قانون نظام صنفی هر فرد که بخواهد واحد صنفی ایجاد کند ابتدا باید برای اخذ مجوز به اتحادیه مربوطه مراجعه کند و طبق ماده ۶ از همین بند، شخص متقاضی علاوه بر

داشتن شرایط مورد درخواست اتحادیه مانند شرایط سنی، سابقه سکونت، ارائه سند و... باید مورد تأیید برخی از نهادها باشد: گواهی عدم اعتیاد به مواد مخدر از وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی، گواهی تجاری بودن محل کسب یا رعایت ضوابط از شهرداری،... و موافقت اداره اماکن نیروهای انتظامی برای مشاغل خاص بر اساس آیین نامه. طبق ماده ۲ «آیین نامه اماکن عمومی» مصوب ۶۳/۳/۲۳ حدود ۳۹ صنف باید برای فعالیت هم از نظر صلاحیت فردی و هم از نظر مکانی مورد موافقت اداره اماکن قرار بگیرند. اماکن و مؤسساتی چون هتل‌ها، مسافرخانه‌ها، رستوران‌ها، پانسیون‌ها، سلف سرویس‌ها، قهوه خانه‌ها، اغذیه فروشی‌ها، چلو کبابی و چلو خورشی‌ها، بوفه سینما و تئاتر، کافه تریاها، کافه قنادی‌ها، آرایشگاه‌ها، جراید، مؤسسات بارکش شهری، تعمیرگاه‌های دوچرخه و موتورسیکلت، سینما و تماشاخانه‌ها، نمایشگاه‌های اتومبیل و غیره شامل این قانون می‌شوند. در این ماده اشاره‌ای به جنسیت متقاضی نشده است. اما واقعیت چه می‌گوید؟

در مجمع امور صنفی صنوف تولیدی و خدمات فنی تهران، یکی از مسئولان این مجمع لیستی از اتحادیه‌های مجمع را در اختیارم می‌گذارد. در این لیست تنها اتحادیه آرایشگران زنانه از آرایشگران مردانه مجزا شده است. او دلیل این امر را متفاوت بودن نوع فعالیت این دو صنف بیان می‌کند. این مجمع ۶۳ اتحادیه تولیدی و خدمات فنی را با رسته‌های آن زیر پوشش دارد. صنف تولیدی صنفی است که فعالیت و خلاقیت‌های آن «منجر به تغییر فیزیکی و یا شیمیایی مواد گشته و منحصراً تولیدات خود را مستقیم یا غیر مستقیم در اختیار مصرف کننده قرار دهد» و صنف خدماتی فنی صنفی است که فعالیت آن «منجر به رفع عیب و نقص یا مرمت و نگهداری کالا می‌گردد یا اشتغال به آن مستلزم داشتن صلاحیت فنی لازم باشد» (تبصره ماده ۴ قانون نظام صنفی). صنفی چون آیکاران، آرایشگران، آهن‌سازان، آهنگران، اوراق کنندگان اتومبیل، خیاطان، برزنت‌فرشان و چادردوزان، تولید کنندگان لوازم برقی، لوازم مسی، آلومینیومی، سازندگان تابلو و نشون پلاستیک، گلگیر و رادیاتور، ساعت، طلا و جواهر، عینک، عکاسان و فیلمبرداران، ناشران و کتاب‌فروشان، قناد و شیرینی‌فروش و... در این صنف جای می‌گیرند. یکی از شرایط عضویت در بیشتر این صنوف برخورداری از تخصص است. طبق تبصره ۱ ماده ۳۵ قانون نظام صنفی صدور پروانه کسب برای مشاغل فنی منوط به اخذ پروانه اشتغال است و طبق ماده ۱۶ این قانون «افراد صنفی فاقد صلاحیت فنی مکلف به دریافت گواهی اشتغال» هستند و برای این کار باید در آزمون‌های تعیین مهارت فنی سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای شرکت کنند. در غیر این صورت می‌توانند «جهت اداره واحد صنفی خود اقدام به معرفی مباشر واجد شرایط» کنند. (ماده ۱۸ از بند ۱ ماده ۲۵ قانون نظام صنفی). یکی از مسئولان مجمع درباره فعالیت زنان در این مشاغل می‌گوید: «بسیاری از این مشاغل یا به دلیل سختی کار و یا به دلیل عرف جامعه، مردانه تلقی شده‌اند و به همین دلیل بسیاری از زنان اگر بخواهند در این صنوف فعالیت کنند یا فاقد تخصص لازم هستند و یا

امکان فعالیت ندارند.» زنان اگر هم عضو اتحادیه‌ای باشند درصد ناچیزی را نسبت به مردان تشکیل می‌دهند. تنها در اتحادیه خیاطان، زنان نزدیک به نیمی از اعضا را تشکیل می‌دهند. در ترکیب هیئت مدیره‌ی هیچ‌یک از اتحادیه‌ها، حتا اتحادیه‌ی خیاطان، زنان عضویت ندارند.

در میان صنوف این مجمع زنان بیشتر در صنف آرایشگران زنانه، خیاطان زنانه و مردانه، پیراهن‌دوزان و پیراهن فروشان، ناشران و کتاب فروشان دیده می‌شوند. یکی از مسئولان اتحادیه خیاطان می‌گوید: «زنان در این حرفه یا به تنهایی شخصی‌دوزی یا به همراه شوهرشان به سری‌دوزی اشتغال دارند. به آقایان نیز برای شخصی‌دوزی زنانه پروانه کسب نمی‌دهند.» او درباره عضویت زنان در هیئت مدیره می‌گوید: «از نظر قانون منعی برای عضویت زنان وجود ندارد، اما زنان به کاندیدا شدن علاقه‌ای نشان نمی‌دهند.»

در صنف پیراهن‌دوزان، زنان محدودیتی برای عضویت در اتحادیه ندارند. به گفته یکی از اعضای اتحادیه زنان شاغل در این صنف کمتر در بخش تولید فعال هستند: «زنان فروشنده‌گی را بر تولید ترجیح می‌دهند. حتی در تولید لباس زیر زنانه، مردان فعال ترند.»

در برخی دیگر از این صنوف می‌توان زنانی را مشاهده کرد که به‌رغم تفکرات سنتی موجود نشان داده‌اند که می‌توان فارغ از نگرش‌های جنسیتی فعالیت کرد و موفق هم بود. در اتحادیه عکاسان از میان تقریباً هزار عضو، حدود ده زن عضو هستند. فخرالسادات رضایی یکی از اعضای اتحادیه، ۲۵ سال است که به این حرفه مشغول است و اکنون آتلیه «بانوکانان» به او تعلق دارد: «فکر کنم پس از بانو اقبال - در میدان بهارستان - دومین زنی باشم که جواز گرفته‌ام البته به سختی فراوان. متأسفانه آقایان علاقه‌ای به کار کردن زنان در این شغل ندارند چون از اول پایه گذار بوده‌اند تصور می‌کنند اتحادیه به آنان تعلق دارد.» او تنها زنی است که توانسته در یک دوره از انتخابات هیئت مدیره به عنوان بازرس انتخاب شود: «امسال هم کاندیدا شدم اما مجبور شدم که انصراف بدهم.» دلیلش را نمی‌گوید اما اضافه می‌کند: «مردان معمولاً به زنان فعال علاقه‌ای نشان نمی‌دهند.» او درباره زنان عضو نیز می‌گوید: «متأسفانه آنان در جلسات شرکت نمی‌کنند. ما نباید از این‌که تعدادمان کم است هراس داشته باشیم. تا حضور نیابیم نمی‌توانیم تاثیرگذار باشیم.» زنان عکاس نیز برای دریافت مجوز باید مباشر مرد معرفی کنند.

منصوره حقیقت‌بین مدیر عینک «رودکی» حدود بیست سال است که به عینک‌سازی مشغول است: «سال ۱۳۵۹ که برای آزمون در آمفی تئاتر بیمارستان فیروزگر شرکت کردیم تنها من و یک خانم دیگر زن بودیم، هر دو قبول شدیم. و حالا پس از بیست سال تعداد زنان در این صنف انگشت شمار است. البته برخی از مردان عینک‌ساز همسران خود را با این کار آشنا کرده‌اند اما تعداد این زنان هم چندان زیاد نیست.» به اعتقاد او دلیل این امر را می‌توان در نگرش جامعه جست و جو کرد: «مردم، عینک‌سازی را به دلیل تخصصی بودن آن کاری مردانه می‌دانند در صورتی که زنان عینک‌ساز به دلیل توجه در ظرافت و

زیبایی کار موفق‌ترند.» او در جلسات اتحادیه شرکت می‌کند اما بیشتر به صورت شنونده: «متأسفانه چون زن هستم، هم خودم و هم آنان زنان را دست‌کم می‌گیریم. گاهی وقتی هم حرفی دارم، در جمعی که حدود دویست مرد نشسته‌اند کمی برایم سخت است که بروم پشت بلندگو و حرف بزنم، بنابراین در چنین شرایطی یا باید ناظر باشم و یا حرفم را از طریق یکی از مردان عضو بیان کنم. برخی از زنان عضو حتی در جلسات هم شرکت نمی‌کنند.»

در میان صنف درودگران و میل‌سازان دیدن یک زن بیش از همه برایم جالب است. او که نمی‌خواهد نامش آورده شود و توضیحی هم در این باره نمی‌دهد مدت‌هاست که به این کار مشغول است. در دفتر کارش همه جا حضوری زیبا دارد؛ در انواع صندلی‌ها، میزها و میل‌های گوناگون، در کتابخانه‌ای مرکب از شیشه و چوب که طرح آن از ذهن خلاق او برخاسته است، در آئینه‌های بر دیوار و... از سال ۱۳۴۹ عضو اتحادیه شده و یک سال پس از آن کارش را شروع کرده است: «شوهرم رادیولوگ بود خیلی زود فوت کرد و من با سه تا بچه کوچک ماندم که کوچک‌ترین آنها بیست روزه بود. در نتیجه مجبور بودم زندگی را اداره کنم و چون خیلی ذوق هنری داشتم و از کودکی به کارهای هنری مثل نقاشی، طراحی، نجاری و کارهای فنی علاقه داشتم این کار را دنبال کردم.» او احتمالاً اولین زنی است که عضو اتحادیه شده است: «وقتی تقاضای عضویت کردم، خیلی تعجب کرده بودند از اینکه یک زن می‌خواهد نجار شود.» به نظر او نباید مشاغل را به زنانه و مردانه تقسیم کرد: «من خودم لوله‌کشی و سیم‌کشی را هم می‌توانم انجام دهم اما دست من توانش را ندارد اما فکرم که ناتوان نیست، نجاری هم همین‌طور، من که خودم پای اره نمی‌روم اما روی همه جزییات کار فکر می‌کنم و می‌دانم که چگونه کار را باید انجام داد. برای این کار آنچه را می‌خواهم به استادکار نجار، کارگر نجار، رکوب‌کار، پرده‌دوز، خیاط و... توضیح می‌دهم و کار را آماده به مشتری تحویل می‌دهم.»

در «مجمع امور صنفی توزیعی و خدماتی» پرسش‌هایم بی‌پاسخ می‌ماند حتی با ارائه لیست اتحادیه‌های صنفی این مجمع و یا با ارائه اطلاعاتی آماری موافقت نمی‌شود. مسئول دفتر مدیریت تنها به این بسنده می‌کند که بگوید در این مجمع تعداد زنان بسیار ناچیز است و بیشتر زنانی که دارای پروانه کسب هستند کار خود را به مباشران مرد سپرده‌اند. به ناچار لیست مجمع را از طریق دیگری به دست می‌آورم تا اطلاعات بیشتر را از اتحادیه‌ها جویا شوم.

این مجمع حدود شصت و نه اتحادیه را زیر پوشش دارد که هر یک رسته‌های گوناگونی را در امر توزیع و خدمات شامل می‌شوند. صنف توزیعی صنفی است که «به عرضه کالا از محل واردات یا تولیدات داخلی اقدام می‌نماید بدون آنکه در تولید کالا یا تغییر دادن آن نقش داشته باشد.» صنف خدماتی، صنفی است که «با فعالیت‌های خود قسمتی از نیازهای جامعه را تأمین نموده و این فعالیت در زمینه تبدیل مواد به فرآورده و یا خدمات فنی نباشد.» (تبصره ماده ۴ قانون نظام صنفی). اتحادیه‌هایی

چون آهن‌آلات، اشیای قدیمی و صنایع دستی، اغذیه‌فروشان، بنکداران چای، جراید داخل کشور، خشکبار و آجیل‌فروش، خواروبارفروش، دارندگان دکان گوشت گاوی، گوسفندی، فروشگاه‌های مواد پروتئینی و سوپر، لبنیات، لباس و پوشاک دوخته، بوفه‌داران سینما و مجامع عمومی، تاکسی بار، تالارپذیرایی، چلوکباب و چلوخورش، رستوران، سرایداران و انبار کالاهای تجارتنی، فتوکپی و اوزالید، قهوه‌خانه‌داران، مسافربری، مشاورین املاک تهران، مؤسسات توریستی و اتومبیل‌کرایه، مهمان‌پذیرهای تهران، نمایشگاه‌ها و فروشندگان اتومبیل، هتل‌داران و جراید داخل کشور، تالار پذیرایی و... در این صنف جای می‌گیرند. در هیئت مدیره‌های این اتحادیه‌ها نیز زنی وجود ندارد.

در برخی از مشاغل مانعی برای کسب پروانه یا کار زنان وجود ندارد اما پروانه کسب زمانی به یک زن داده می‌شود که مباشر مرد هم معرفی کرده باشد، یکی از اعضای اتحادیه صنایع دستی می‌گوید: «قانون اماکن است. در این کار با صنایع عتیقه - غیر از زیرخاکی - سر و کار داریم بهتر است برای امنیت بیشتر یک زن به تنهایی کار نکند.» در اتحادیه رستوران‌ها نیز وضع به همین منوال است. زری شکیبیا مدیر رستوران «وان» دو سال است به این کار مشغول است، پروانه کسب به نام شخص دیگری و مدیریت رستوران با همسر اوست اما در واقع بیشتر کارها را خود او انجام می‌دهد: «شوهرم قصد دارد مدیریت را به من منتقل کند. البته اگر اتحادیه و اماکن موافقت کنند.» به نظر او رستوران داری کار حساسی است و چون زنان با خانه‌داری آشنا هستند بهتر می‌توانند رستوران اداره کنند: «آشپزخانه مهم‌ترین جا در رستوران است. من مرتب به آنجا سرکشی می‌کنم حتا بر شستن ظرف‌ها نظارت دارم، کاهوها را خودم می‌شورم، مواد غذایی را روزانه خریداری می‌کنم، مردان کمتر به این نکات اهمیت می‌دهند. اگر کارکن زن و حتا آشپز زن استخدام کنیم، کیفیت کار را بالا برده‌ایم.»

در برخی از اتحادیه‌ها، نوع صنف چنان مردانه شناخته شده که برای خودم هم که سؤال می‌کنم غریب است. می‌توانم از پشت گوشی تلفن قیافه‌های متعجب‌شان را ببینم: «قصاب؟! قصاب خانم؟! قهوه‌خانه داری؟! چلوکبابی و چلوخورشی؟! بوفه‌داری؟! بارفروش؟!... این کارها زنانه نیست.» در این نوع مشاغل زنان اگر مالک مکانی باشند یا پس از فوت شوهرشان - که عضو این صنف بوده - قیم محسوب شوند، می‌توانند پروانه کسب بگیرند و در واقع عضو اتحادیه شوند اما برای اداره ملک باید یک مباشر مرد معرفی کنند و همه کارها را حتی حضور در جلسات اتحادیه را به او بسپارند زیرا از نظر مسئولان اتحادیه‌ها انجام برخی کارها در توان زن نیست: «کار با آهن سخت و خشن است، حتماً باید مرد باشد.» «شما خودتان می‌توانید ساعت دو نصف شب بروید میدان و بار بیاورید؟!... می‌پرسم: «مگر مدیریت یک کار به کار یدی نیاز دارد؟ مگر مردان عضو اتحادیه همه کارها را خود انجام می‌دهند؟» می‌گویند: «برخی مشاغل هستند که کارگران و مباشران از زن حرف‌شنوی ندارند. به همین دلیل است که تعداد زنان در این صنوف کم است و یا اگر هست به طور کلی کار را به یک مرد می‌سپارند و آخر هر ماه طبق

قراردادی که با او بسته‌اند پول‌شان را می‌گیرند، هر وقت هم اراده کنند می‌توانند او را از کار برکنار کنند.» علاوه بر این طبق دستور اداره اماکن در برخی از مشاغل زنان حق فعالیت ندارند. یکی از اعضای اتحادیه جراید کشور می‌گوید: «شما می‌توانی جواز بگیری اما طبق دستور اماکن خودت نمی‌توانی کار کنی چون یک زن نمی‌تواند تا دیر وقت داخل دکه باشد.» یکی از مسئولان اتحادیه چلوکباب و چلوخورش هم می‌گوید: «شما نمی‌توانی کار کنی چون دستور اماکن است.» در اتحادیه مؤسسات توریستی و کرایه اتومبیل وضع به همین صورت است: «زن فقط می‌تواند جواز بگیرد اما نمی‌تواند راننده یا مدیر باشد.» می‌پرسم: «چرا؟» می‌گوید: «از اماکن پرسید.»

چهار راه کالج، اداره اماکن. سرباز جلو در علت مراجعه‌ام را می‌پرسد، می‌گویم. به یکی از مسئولان می‌گوید. به دفتر مدیریت راهنمایی‌ام می‌کنند. سرباز کارت شناسایی می‌خواهد: «باید با چادر بروید» کارت را می‌دهم و چادر را می‌گیرم. در طبقه چهارم از مسئول دفتر مدیریت دلیل معرفی مباشر مرد را می‌پرسم. او عرف و شرایط زمانی و مکانی را عامل مهم در این زمینه می‌داند: «مثلاً ما در حال حاضر به هیچ‌وجه برای نمایشگاه اتومبیل یا مشاور املاک به زنان مجوز کار نمی‌دهیم باید مباشر معرفی کنند. چون اکثر مراجعان آنها مرد هستند.» می‌پرسم: «اگر زنی خودش در نمایشگاهش کار کند چه می‌شود؟» می‌گوید: «در نمایشگاهش بسته می‌شود.» از مشاغل دیگری نام می‌برم که در لیست هست. می‌گوید: «بستگی به شرایط دارد، مثلاً در حال حاضر خانم رستوران‌دار یا هتل‌دار داریم و مشکلی هم برای فعالیت ندارند اما نمی‌تواند مشاور املاک شود.» می‌پرسم: «اما در آیین‌نامه اشاره‌ای به این موارد نشده است؟» می‌گوید: «در جایی مکتوب نیست.» □

دولتی، قبلاً دولتی، بعداً دولتی

سازمان‌های غیردولتی زنان ایران: از تجربه‌ای به تجربه‌ی دیگر

زیبا جلالی نائینی

جامعه‌ی مدنی ایران که پس از پایان جنگ با عراق هر روز بیشتر ابراز وجود بروز می‌یابد، تقریباً در تمامی تلاش‌هایش نشانه‌هایی از کم‌تجربگی را آشکار می‌کند. در عین حال تمامی مشکلات را ناشی از این کم‌تجربگی دانستن به معنی نادیده گرفتن نقش عناصر سیاسی و اجتماعی‌ای است که باید بتوانند راهکارهای مناسبی برای نهادینه شدن این جامعه‌ی مدنی و در نتیجه درآمدن آن از ناپختگی در اختیارش بگذارند. حال به نظر می‌رسد زمانی که بحث بر سر متشکل کردن جامعه است، عناصر فعال سیاسی و اجتماعی و فرهنگی، پیش از آن‌که به تقویت نهادهای خودجوش اقدام کنند، به بهره‌گیری از همه‌ی آن‌چه هنوز نیست می‌اندیشند. تأسیس نهادی که با گردهم آوردن سازمان‌های غیردولتی زنان در ایران به آنان یاری رساند تا بر مشکلات خود فائق آیند و به‌عنوان نهادهای فعال در جامعه مشرک واقع شوند، نمونه‌ای است از این نوع عملکرد.

نوشته‌ی حاضر تلاش خواهد کرد، اولاً با مروری بر تلاش‌های متعددی که در این زمینه انجام شده نگاهی به دلایل عملکردهای ناموفق بیاندازد و سپس با توجه به این تجارب پیشنهادی را برای بهبود این روند ارائه دهد.

پنج سال پیش زمانی که قرار شد گروهی از سازمان‌های غیردولتی زنان ایران برای حضور در اجلاس پکن خود را آماده کنند، وظیفه‌ی به انجام رساندن این کار به «دفتر هماهنگی سازمان‌های غیردولتی زنان ایران» - که برای این هدف تأسیس شده بود - سپرده شد. در آن موقع دلایلی که برای لزوم گردهم آمدن ارائه می‌شد، همه منطقی و برخاسته از تجارب نسبتاً ناموفق گذشته بود - چه در بسیج داخلی و چه در مشارکت بین‌المللی. از سویی تجربه‌ی نایروبی را داشتیم که در آن زنان ایرانی نتوانسته بودند کمترین تأثیری در قطعنامه‌ها بگذارند، و از سویی دیگر شیوه‌های سنتی بسیج در داخل را که با ناکامی‌هایی روبه‌رو بودند. به همین جهت دفتر هماهنگی‌ای تأسیس شد تا به کار ایجاد ارتباط و تسهیل حضور سازمان‌های غیردولتی زنان ایران در پکن اقدام نماید.^۱

کمک‌های دولت و همراهی‌های افراد و نهادهای دولتی - از جمله دفتر امور زنان ریاست جمهوری - بیش از هر چیز با ادعای یاری به جامعه‌ی مدنی و نهادهای آن بود. دفتر هماهنگی موفق به تهیه‌ی لیستی شد مشتمل بر حدود سی سازمان غیردولتی زنان که هرچند همگی کم و بیش برای پیشبرد اهدافشان با

مشکلاتی روبه‌رو بودند، اما بسیاری از میان آنان دارای سوابق فعالیت مستقل بودند، برخی نیز از سابقه‌ای نسبتاً طولانی و از توان بالایی به منزله‌ی تشکل مردمی برخوردار بودند.

از بدو تأسیس دفتر هماهنگی در میان اعضای مسئول آن، دیدگاهی وجود داشت مبنی بر نهادینه شدن این دفتر و احراز چارچوبی قانونی و مستقل از دولت که بتواند به‌عنوان محلی برای تجمع تشکل‌های مردمی و حفظ و استمرار همکاری آنان، باشد. این دیدگاه به دلیل پاسخ‌گویی به نیازی اجتماعی که تا آن زمان فرصت ابراز نداشت، در فاصله‌ای کوتاه به عنوان هدف بلندمدت دفتر، توافق عمومی سازمان‌های غیردولتی عضو را به‌دست آورد.^۲ یعنی تنها شش ماه بعد از تأسیس دفتر، نمایندگان سازمان‌های غیردولتی زنان توانستند «برای نخستین بار در ایران، طی دومین گردهمایی سازمان‌های غیردولتی زنان که به میزبانی دفتر هماهنگی برگزار شد،... اهداف و تشکیلات NGOها به‌منظور تداوم هماهنگی آنان [را] به تصویب مطلق آراء»^۳ برسانند. پس از آن نیز بنا شد «اساسنامه‌ای بر این مبنا طرح‌ریزی شود... و تمهیدات مثبت رسمی آن فراهم آید تا گام‌های مؤثری در مسیر توسعه‌ی ملی از طریق مشارکت هرچه بیشتر زنان»^۴ برداشته شود.

اما از سویی بی‌اعتمادی عناصر و تشکل‌های پرتوان‌تر، به‌هرگونه دخالت دولتی در امور سازمان‌های غیردولتی به تضعیف جمع انجامید و از سوی دیگر درست در لحظه‌ای که قرار بود با تصویب اساسنامه، دفتر هماهنگی سازمان‌های غیردولتی از قیمومیت دولتی خارج شود، مسئولان وقت از پذیرش آن سرباز زدند و ترجیح دادند جمع به همان صورت که بود - یعنی به‌عنوان گروهی که چون هنوز اساسنامه ندارد، تحت سرپرستی دولت در اجلاس پکن شرکت کند - باقی بماند.^۵

بخش اعظم آن گروه از سازمان‌های غیردولتی ایران که بالاخره انتخاب شده و به پکن رفتند، از وجوه غیردولتی زیادی برخوردار نبودند. علاوه بر این در آن‌جا نیز سرپرستان دولتی که تعدادشان بیشتر از اعضای سازمان‌های غیردولتی بود به‌عنوان سخنگویان جمع عمل کردند. به‌نظر می‌رسد همان عواملی که باعث شده بود تا تصویب اساسنامه‌ای را که می‌توانست سرآغاز استقلال سازمان‌های غیردولتی زنان ایران از دولت باشد به تعویق بپیفتد، سبب شدند تا افرادی که از دفتر هماهنگی به این اجلاس فرستاده شدند، بیش از هرچیز در مقام افراد دولتی ایران در آن اجلاس شرکت کنند. البته وجود سازمان‌های زنان ایرانی که از اروپا و به‌ویژه از آمریکا برای انتقاد از موقعیت زن در ایران به پکن آمده بودند و هم‌چنین حضور عناصر سیاسی معاند جمهوری اسلامی در این کنفرانس نیز، خود دلیل دیگری شد تا شرکت‌کنندگانی که از ایران رفته بودند، باز هم بیشتر در مقام افرادی دولتی ایفای نقش کنند. به‌هرحال سازمان‌های غیردولتی زنان ایران نتوانست از تجربه‌ی پکن و جمع‌آوری امکانات لازم، برای تأسیس دفتری که مستقلاً هماهنگی کارها را به‌عهده بگیرد، سود جوید. دفتر هماهنگی سازمان‌های غیردولتی ایران، دولتی ماند و بعد از خوابیدن تب پکن مانند همه‌ی نهادهایی از این دست تقریباً از کار باز ایستاد.

پایان جنگ، لزوم حضور فعال در صحنه‌های بین‌المللی، عدم موفقیت سیستم‌های بسیج سنتی و لزوم تبیین ابزارهای بسیج مدرن‌تر جامعه‌ی مدنی که همگی دست به‌دست هم داده و افراد و تشکل‌های مختلف غیردولتی زنان را به همراهی با یکدیگر ترغیب کرده بود، نتوانست به ایجاد یک تشکل غیردولتی با اساسنامه‌ی دموکراتیک بینجامد. هرچند بعد از پکن نگرانی دولت از حضور تشکل‌های زنان ایران که بتوانند به‌عنوان گروه‌های مستقل جامعه‌ی مدنی در اجلاس بین‌المللی شرکت کنند برطرف شده بود، اما جامعه‌ی مدنی ایران از این تجربه سربلند بیرون نیامد و کمتر از آن دفتر هماهنگی سازمان‌های غیردولتی، که با امتناع از بریدن بند ناف خود از دولت، نه توانست به سازمان‌های غیردولتی کمک کند و نه از این راه برای خود اعتباری ماندگار فراهم آورد. بی‌جهت نبود اگر در بازگشت از پکن دیگر کمتر کسی سراغی از دفتر هماهنگی را گرفت. دفتر هماهنگی به «یک میز و صندلی» در دفتر امور مشارکت زنان ریاست جمهوری تبدیل شد. نهادی دولتی که پس از انجام وظیفه‌ی مقطعی‌اش به درون دولت بازگشت، تا بار دیگر - همان‌طور که در ادامه‌ی مقاله خواهیم دید - از طرفی در رقابت با «شبکه‌ی ارتباطی سازمان‌های غیردولتی زنان در جمهوری اسلامی ایران» و از طرف دیگر در رابطه با شرکت در کنفرانس‌های بین‌المللی اسمی از آن برده شود.

در این فاصله اما، جامعه‌ی مدنی ایران از تجارب متعدد و مهمی گذشته بود که یکی از آنها انتخاب دوم خرداد بود که هم نتیجه‌ی تغییر همبستگی‌های سیاسی درون دولت و هم تسریع‌کننده‌ی آن به‌شمار می‌رفت. علاوه بر آن اگر تا پیش از این انتخابات دولت به یک زیان واحد سخن می‌گفت که همان زیان حکومت بود، این‌بار دولت خود از گروه‌های مختلفی تشکیل شده بود که لزوماً نه یک گفتار مشترک و یک سخن‌گوی واحد داشتند و دارند و نه لزوماً می‌توان این گفتار را در همه‌ی مسائل «گفتاری» حکومتی به‌شمار آورد.

آن‌چه هم‌اکنون بر سازمان‌های غیردولتی زنان ایران می‌گذرد و هم‌چنین در رقابت موجود میان دو نهاد - یکی «شبکه ارتباطی سازمان‌های غیردولتی زنان در جمهوری اسلامی ایران» و دیگری «دفتر امور مشارکت زنان» - بر یک چنین زمینه‌ای قابل تجزیه و تحلیل است.

در عین حال، پیش از دست زدن به این تجزیه و تحلیل، اشاره‌ای به روند شکل‌گیری و فعالیت «شبکه‌ی ارتباطی سازمان‌های غیردولتی زنان در جمهوری اسلامی ایران» الزامی به‌نظر می‌رسد. پس از امتناع از پذیرش اساسنامه‌ی دموکراتیکی که برای دفتر هماهنگی سازمان‌های غیردولتی تصویب شده بود، عده‌ای از فعالان این دفتر، در عین حالی که از به‌اجرا گذاشتن اساسنامه‌ی دموکراتیک پرهیز می‌کردند اما از کاملاً دولتی ماندن دفتر نیز نگران بودند، دو هفته پیش از سفر به پکن با حرکتی شتابزده توانستند توافقنامه‌ای را حاکی از تأسیس نهادی به‌نام شبکه ارتباطی سازمان‌های غیردولتی زنان ایران به تصویب حاضران برسانند.

در بازگشت از پکن، زمانی که دفتر هماهنگی از فعالیت بازایستاد، اعضای مؤسس شبکه مصمم شدند فعالیت خود را از این طریق ادامه دهند. «توافقنامه فی مابین سازمان‌های غیردولتی شبکه ارتباطی سازمان‌های غیردولتی زنان جمهوری اسلامی ایران» را پنج نفر اعضای مؤسس به امضاء رسانده و مقدمات به رسمیت رساندن آن را آغاز نمودند. بعدها این نهاد به عنوان «شرکت تعاونی تحقیقاتی و خدماتی شبکه ارتباطی زنان» به ثبت رسید. اما فقط پس از انتشار «صبا»، نشریه‌ی شبکه بود که معلوم شد در این سال‌ها بین این شبکه که به نظر می‌رسد فراتر از اهداف اساسنامه‌اش در مقام سخن‌گوی سازمان‌های غیردولتی زنان ایران نیز عمل می‌کند و دفتر مشارکت امور زنان ریاست جمهوری که آن نیز در مسائل سازمان‌های غیردولتی زنان خود را صاحب رأی می‌داند اختلاف‌نظرهای جدی وجود داشته است.

از خلال متن مندرج در نشریه‌ی «صبا» که مملو از جملات نامفهوم و منقطع است، خواننده تنها یک موضوع را دقیقاً در می‌یابد و آن این‌که اعضای شبکه بر این نظرند که «کمک‌ها و حمایت‌های مالی دفتر امور مشارکت زنان به شبکه به نحوی انجام می‌شود که ایجاد وابستگی می‌کند» و این‌که دبیر شبکه بر این نظر است که همکاری بین سازمان‌های غیردولتی شبکه و دفتر امور مشارکت «صورتی ابلاغی و دیکته‌ای» یافته است. سایر مشکلات به صورت تلگرافی گفته شده و فقط کسانی می‌توانند از کم و کیف آن مطلع گردند که ماجرا را از منبع دیگری شنیده باشند؛ گویا بحثی بر سر معرفی افرادی که قرار بوده به نمایندگی از سازمان‌های غیردولتی زنان ایران به بانکوک بروند وجود داشته است. گویا دفتر امور مشارکت به واسطه وزارت امور خارجه خود را بین یونیسف و شبکه قرار داده است و گویاهای دیگر که لابد روزی کم و کیف آن برای علاقمندان آشکار خواهد شد. این نیم‌گویی‌ها و کم‌گویی‌ها و خصوصی‌گویی‌های آزاردهنده حاکی از این است که میان یک سازمان دولتی که خود را متولی مشارکت زنان می‌داند و یک سازمان غیردولتی که او نیز حرفی در این زمینه دارد تقابل دید وجود دارد. مسئله‌ای نسبتاً معمول، به‌ویژه برای کشورهای در حال توسعه‌ای که در آن‌ها دولت عادت به وجود همکار-رقیبی به نام جامعه‌ی مدنی ندارد. آنچه غیرمعمول است اول عدم شفافیتی است که در خبررسانی مشاهده می‌شود و دوم توافقی است که علی‌رغم تمام آن مشکلات بالاخره میان شبکه و دفتر صورت گرفته است و خواننده فقط از مفاد آن باخبر می‌شود و بس.

این‌که دولت‌ها در کارهای‌شان شفاف نباشند و شهروندان را فقط از نتایج مذاکرات‌شان باخبر کنند، عادت‌ی است قدیمی که در کشورهای مثل کشور ما از گستردگی و عمومیت بالایی برخوردار است؛ و اگر در سایر کشورها این عدم شفافیت به میزان کمتری به چشم می‌خورد، علت اصلی آن مبارزات نهادهای جامعه‌ی مدنی و سازمان‌های غیردولتی است. همواره یکی از مهم‌ترین کارکردهای مطبوعات، احزاب، اصناف، سازمان‌های مردمی و... وارد کردن شفافیت در فضای سیاسی و اجتماعی بوده است. حال در این تجربه ما با نهادی روبه‌رو هستیم که در جایگاه متولی تعدادی سازمان غیردولتی، خود نه تنها در

مقام توضیح‌دهنده و شفاف‌کننده‌ی روابط سیاسی - اجتماعی بر نمی‌آید، بلکه با نگفتن و کم گفتن در نقش تداوم‌دهنده‌ی اقتدار دولتی ایفای نقش می‌نماید. بدین صورت است که خواننده درمی‌یابد که تلاش برای رفع کدورت‌ها «بعد از ماه‌ها مکاتبات و تماس به نتیجه رسید؛ نمایندگان دفتر امور مشارکت در شبکه حضور یافتند. مشکلات و شکوائیه‌ها طرح شد... بانکوک... یونیسف... وزارت امور خارجه... در پیش‌رو اجلاس نیویورک...»^۶ (نقطه‌گذاری‌ها در متن اصلی است). و سپس «دفتر امور مشارکت پذیرفت که با تأیید شبکه، NGOها را برای پکن + ۵ معرفی نماید و هماهنگی‌ها از طرف شبکه انجام گیرد.» کدورت تمام شد، اما کسی از خود نپرسید، چگونه؟ آیا اگر یکی از اعضای مؤسس «شبکه ارتباطی سازمان‌های غیردولتی زنان» اکنون معاون رییس جمهور نبود، اگر یکی دیگر از اعضای مؤسس نماینده‌ی مردم تهران و دختر رییس مجمع تشخیص مصلحت نظام نبود و اگرهایی از این دست، آیا دولتی‌ها حاضر بودند برای معرفی NGOها به «پکن + ۵» تأیید شبکه را بگیرند؟ مسئله بر سر افراد نیست. روشن است که هرکسی در مقام شهروند حق دارد که برای اهدافش تلاش کند، با دولت چانه بزند و برنامه‌هایش را پیش ببرد. مسئله بر سر این است که تمامی مسائل در سطوح حقیقی و میان‌افزادی حل و فصل می‌شود که یا دولتی‌اند یا قبلاً دولتی بوده‌اند و یا چندان به دولت نزدیکند که گویی جزئی از آنند. و در این میان آنچه خیلی مهم به نظر نمی‌رسد، نظر NGOها، صحبت‌های‌شان، آراء و نظرات‌شان و درد دل‌شان در ارتباط با این چانه‌زنی‌هاست.

کدورت‌ها بر سر چیست؟ می‌گویید دولت کمک‌ها و حمایت‌هایش را بی‌دریغ نمی‌کند؛ اصلاً چقدر کمک می‌کند؟ تا به حال چقدر کمک کرده است، به چه کسی کمک کرده است؟ می‌گویید دولت به واسطه‌ی وزارت امور خارجه از در تضاد با کسانی که برای شرکت در اجلاس بانکوک معرفی شده بودند درآمد، این‌ها چه کسانی بودند؟ چگونه انتخاب شدند؟ تضاد بر سر چه بود؟ می‌گویید قرار شده است دفتر امور مشارکت با تأیید شبکه، NGOها را معرفی کند چرا؟ مگر شبکه کیست؟ چه مشروعیتی دارد و با چه معیاری دست به انتخاب و معرفی NGOها خواهد زد؟ و بسیاری سؤال‌های دیگر از این دست که تا زمانی که گشایش فضای سیاسی - اجتماعی ایران در مجموع از محدودیت‌های امروزی‌اش برخوردار باشد، مسلماً بی‌جواب خواهند ماند.

واقعیت این است که گشایش فضای سیاسی کشور که لزومش در انتخاب دوم خرداد آشکار گشت، اگر از نقطه‌نظر گفتار سیاسی، می‌رود تا ظرف مناسب خویش را بیابد، از نقطه نظر تشکل‌ها و عناصر سیاسی مجاز به فعالیت هنوز بسیار محدود مانده است. و در این فضای محدود تعداد معدودی هستند که به دلیل وابستگی‌های حقیقی شاه‌کارها را به صورت غیرشفاف پیش می‌برند. در میان این افراد عده‌ای بیشتر دولتی‌اند و عده‌ای کمتر؛ عده‌ای خیلی نزدیک به نهادهای حاکمیت‌اند و عده‌ای کمتر از آن‌ها نزدیک به نهادهای حاکمیت؛ و این‌ها همه در رقابت برای نمایندگی کردن جامعه‌ای که دست و

پاشکسته، خسته، بدون آنکه دستش واقعاً به جایی برسد، منتظر نشسته تا کدورت‌ها از بین بروند و این عده با آن عده جلسه بگذارند و با هم آشتی کنند و یکی به نام جامعه‌ی مدنی و دیگری به نام دولت با هم بر سر این که کدام NGO به پکن + ۵ برود توافق کنند.

بسیاری از اوقات و به ویژه در کشورهای در حال توسعه، فقدان و ضعف نهادهای جامعه‌ی مدنی دخالت دولت یا دخالت شخصیت‌های حقیقی‌ای که با دولت یا حاکمیت ارتباط دارند را برای فراهم آوردن مقدمات حرکت‌های مردمی الزامی می‌سازد. این شیوه حتا در سال‌های اخیر به عنوان روندی مطلوب از طرف سازمان‌های بین‌المللی مورد تشویق نیز قرار گرفته است. در عین حال همواره تأکید بر آن بوده است که اولاً این دخالت‌ها - به ویژه وقتی دخالت دولت است - هرچه سریع‌تر پایان پذیرد و ثانیاً کمک شخصیت‌ها و افراد، به تأسیس موجودیت حقوقی بیانجامد که دیگر از آن ارتباط‌های اولیه بی‌نیاز باشد. تنها راه این کار نیز تصویب اساسنامه‌ی دموکراتیک و تلاش برای قبولاندن به مراجع رسمی است. اما متأسفانه در کشور ما حتا آن‌گاه که دولت یا شخصیت‌های صاحب اقتدار به نیروهای مردمی رجوع می‌کنند و از حضور و وجود آنان بهره می‌برند این نیرو را بیشتر در راه چانه‌زنی‌های غیرشفاف به کار می‌گیرند تا در راه مبارزه‌ی آشکار و علنی که بتواند پایه‌های نظامی دموکراتیک را در جامعه تقویت کند. از این رو شاید بهترین راه آن باشد که هم از خیر کمک‌های دولتی بگذریم و هم از نفعی که شاید بتوان در برهه‌ای از پشتیبانی و اقتدار شخصیت‌های قبلاً دولتی یا بعداً دولتی برد. نه این‌که آن‌ها نباشند و راه خودشان را نروند؛ چه بهتر که همه‌ی شیوه‌ها امتحان شود و در کنار یکدیگر به کار ادامه دهند. اما از تجارب پنج ساله‌ی اخیر در زمینه‌ی سازمان‌های غیردولتی زنان این نتیجه حاصل می‌شود که بدون وجود تشکلی کاملاً مستقل و شفاف، سازمان‌های غیردولتی زنان نخواهند توانست به آن میزان از استقلالی که در شأن یک فعالیت غیردولتی است دست یابند.

جامعه‌ی مدنی بدون تکرر واقعی، همواره ضعیف باقی خواهد ماند. همان‌طور که با یکی دو تشکل سیاسی، بهار نمی‌شود، با یک شبکه‌ی سازمان‌های غیردولتی زنان نیز این سازمان‌ها به استقلال نخواهند رسید. اگر واقعاً طالب قدرت گرفتن جامعه‌ی مدنی و سازمان‌های غیردولتی هستیم باید شرایط حقوقی را برای ثبت این دست سازمان‌ها و ایجاد شبکه‌های متعدد فراهم آوریم تا این شبکه‌ها بتوانند با بسیج واقعی نیروهای فعال جامعه شفافیت، توان بالا و مشارکت را در جامعه رشد دهند. □

پانوشته‌ها:

- ۱ - «دولتی یا غیردولتی، نگاهی به تجربه‌ی دفتر هماهنگی سازمان‌های غیردولتی زنان ایران»، زیبا جلالی نائینی، فصلنامه‌ی گفتگو، شماره‌ی ۱۰، زمستان ۱۳۷۴، صفحه‌ی ۱۰۰.
- ۲ - گزارش دومین اجلاس سازمان‌های غیردولتی زنان، تدارک کنفرانس جهانی زن پکن ۹۵، خبرنامه‌ی دفتر هماهنگی سازمان‌های غیردولتی زنان، شماره‌ی ۳، آذر ۱۳۷۳.
- ۳ - گزارش شش‌ماهه نخست دفتر هماهنگی سازمان‌های غیردولتی زنان
- ۴ - همان ۱. همان ۵. همان ۶ - «هماهنگی بین سازمان‌های غیردولتی، شبکه ارتباطی و دفتر امور مشارکت»، صبا، نشریه‌ی شبکه ارتباطی سازمان‌های غیردولتی زنان جمهوری اسلامی ایران، شماره‌ی یک، آذر ۱۳۷۸.



تشکل‌های زنان :

بررسی جایگاه و عملکرد آنان

نوشین احمدی خراسانی

کنفرانس پکن و ارائه‌ی آمار درباره‌ی تعداد تشکل‌های غیردولتی زنان ایران از سوی دولت، سرآغاز تولید انبوه تشکل‌سازی و به رسمیت شناختن تشکل‌های شکل‌یافته‌ی زنان در ایران بود و بعد از آن با گسترش بحث جامعه‌ی مدنی، گفتگو در زمینه‌ی کم و کیف این تشکل‌ها و نقش آنان در جامعه مطرح شد. ضرورت ایجاد احزاب سیاسی و تشکل‌های مستقل در جامعه‌ی مدنی و عدم ظهور عملی آن، روشنفکران دینی و غیردینی را به تکاپو برای پاسخ به آن واداشت.

با ایجاد فضای بازتر بعد از تحولات اخیر از سوی مسئولین دولتی تشویق به تأسیس احزاب و تشکل‌ها رونق گرفت و متعاقب آن چرایی عدم استقبال مردم از ایجاد تشکل‌ها مطرح شد. عده‌ای آن‌را «حزب‌زدگی» مردم ایران (به خاطر عملکرد احزاب سابق) پنداشتند و عده‌ای دیگر آن‌را به ساختار ویژه‌ی ایران مربوط کردند و تا بدان‌جا پیش رفتند که گویا مردم ایران ژنتیکی به کار سازمان‌یافته گرایش ندارند. تعدادی دیگر نیز برای حل این مشکل به تغییر تعاریف نهادینه‌شده‌ی بین‌المللی از تشکل‌ها روی آوردند و سعی کردند با این عنوان که ایران دارای ساختاری ویژه است، اصل مردمی بودن و ایجاد تشکل‌ها از پایین را به فراموشی بسپارند. اما در این میان آن‌چه کمتر مورد توجه قرار گرفت موانع عینی، ذهنی و تاریخی‌ای بود که در راه ایجاد و تأسیس این سازمان‌ها وجود دارد. در این میان تقریباً هیچ‌کس پاسخگو نبود که آیا صرف تشویق مردم برای سازمان‌یافتن در تشکل‌ها با وجود استمرار موانع عینی موجود، می‌تواند مؤثر واقع شود؟ هزینه‌ی بالای کار تشکیلاتی (چه در احزاب و چه در تشکل‌های اجتماعی) در صد سال اخیر، به استثنای دو - سه سال فضای بازتر، چگونه می‌توانست از یادها زدوده شود به ویژه آن‌که در همین دوره‌ی اخیر نیز با وجود سعی بخش اجرایی حکومت، جامعه‌ی ایران باز هم به خاطر حرکت جمعی، برخی از متفکرانش را از دست داد.

در هر حال در این‌جا قصد آن است که به بحث تشکل‌های ویژه‌ی زنان و عدم حضور فعال آن‌ها پرداخته شود. همان‌طور که ذکر شد یکی از پاسخ‌ها به معضل عدم استقبال زنان از ایجاد تشکل‌های مستقل دیدگاهی است که عمدتاً در سطوح بالا یعنی از سوی مسئولین دولتی امور زنان در چند سال

اخیر مطرح شده. به‌باور این طیف با توجه به شرایط خاص ایران، تشکل‌های زنان نمی‌توانند از لایه‌های پایین ایجاد شوند، زیرا به‌زعم آنان برای ایجاد سازمان‌های زنان، نیاز به امکانات مالی هست که این مشکل از توان زنان ایران خارج است. از این زاویه توصیه می‌کنند، دولت وارد عمل شود و از ابتدا برای ایجاد این تشکل‌ها کمک کرده و رانت‌های اقتصادی بدهد. این استدلال تا بدان‌جا پیش رفت که زنانی که در درون ساخت قدرت قرار داشتند به‌ایجاد تشکل‌های زنان روی آوردند و هر یک به تأسیس چند انجمن پرداختند.

این دیدگاه که ضعف بنیه مالی را در عدم وجود تشکل‌ها بسیار پُررنگ می‌بیند با این استدلال شروع می‌کند که ایران متفاوت از کشورهای غربی است و در نتیجه تعریف بین‌المللی NGO در ایران قابل تحقق نیست و در واقع با این استدلال، ضرورت استقلال تشکل‌ها را زیر سؤال بردند. از سوی دیگر، با وجود دولتی‌حداکثرگرا، تأثیر عملی نگرش فوق به‌ناچار به آن‌جا منتهی شد که به‌طورکلی استقلال که بنیاد واقعی و ضرورت ایجاد تشکل‌هاست از بین رفت.

چند اشکال اساسی در این گزینه وجود دارد. ایجاد تشکل‌های مستقل زنان، یا ضرورت آن از سوی جامعه احساس می‌شود و موانعی بر سر تحقق آن‌ها وجود دارد و یا نیاز آن احساس نمی‌شود. اگر نیاز آن از پایین و به‌طور خودجوش احساس نمی‌شود پس وجود تشکل‌های نیمه‌دولتی نمی‌تواند کارساز باشد و اگر ضرورت آن احساس می‌شود اما موانعی بر سر راه آن وجود دارد باید موانع را برداشت در غیراین صورت ایجاد تشکل‌های دولتی و نیمه‌دولتی - و تهیه لیست‌های بلندبالا از «وفور» تعداد آن‌ها برای سازمان‌های بین‌المللی - باز هم گرهی از مسائل پیچیده‌ی جامعه‌ی ما باز نمی‌کنند و تنها محملی می‌شوند برای کسانی که به‌دنبال کسب رانت‌های دولتی و یا بین‌المللی هستند.

از آن‌جا که اکنون سازمان‌های بین‌المللی بر ایجاد تشکل‌های مستقل زنان (NGO) پای می‌فشارند و سعی می‌کنند منابع مالی خود را تنها در اختیار NGOها و نه سازمان‌های دولتی قرار دهند، عده‌ای برای دریافت این رانت‌ها، تشکل‌هایی را ایجاد می‌کنند. در واقع پیش از آن، برخی از تشکل‌های «ساخته‌شده» به‌دنبال رانت گرفتن از دولت بودند، اما حالا رانت گرفتن از سازمان‌های بین‌المللی نیز انگیزه‌ای برای ایجاد این نوع تشکل‌ها شده است.

آن‌چه به‌نظر می‌رسد از اهمیت بسیاری برخوردار باشد این است که با وجود مشکلات فراوانی که زنان احساس می‌کنند قاعدتاً نیاز به حرکت جمعی سازماندهی برای رفع آن نیز وجود دارد و تجربه‌ی حرکت‌های مردمی در سراسر دنیا و نیز در ایران نشان داده است که اگر مردم نیازی را احساس کنند برایش هر نوع هزینه‌ای می‌پردازند: چه مالی و چه جانی و... از این‌روست که به‌واقع مسئله‌ی اصلی آن است که موانع عینی بسیاری وجود دارد که در صورت کمرنگ شدن آن‌ها می‌توان به ایجاد تشکل‌های واقعاً مستقل زنان امیدوار بود. در واقع عدم کارایی تشکل‌های موجود زنان نه فقط به کمبود منابع مالی راجع

است بلکه شاید عدم وجود منابع انسانی مستقل و نیز ساخت غیردموکراتیک آنهاست که کارایی چنین تشکل‌هایی را به حداقل می‌رساند. اگر بخواهیم بین رابطه‌ی کارایی تشکل‌ها و منابع مالی ارتباط مستقیمی ایجاد کنیم باید پاسخ دهیم که چرا با وجود این همه سازمان‌های دولتی - با منابع مالی فراوان دولتی - کارکرد آنها آن‌چنان که باید تأثیرگذار نیست. از این رو به نظر می‌رسد که مشکل را باید در جای دیگری جست. اگر تشکل‌های زنان - آنها که مستقل هستند - به بن‌بست می‌رسند یکی از دلایل اصلی، نوع سازماندهی‌شان است که توسط اساسنامه‌هایی که از بالا توسط وزارت کشور و مراکز دیگر دیکته می‌شود، به این تشکل‌ها تحمیل می‌گردد. سلسله مراتب غیردموکراتیک در تشکل‌های اجتماعی که افراد، داوطلبانه در آن شرکت می‌کنند مانع بزرگی است در جذب نیروهای فعال مردمی. اصلی‌ترین پایه‌ی هر تشکلی که می‌تواند میزان کارایی آنرا نشان دهد به نیروهای انسانی آن بازمی‌گردد و این نیروهای انسانی اگر در کار داوطلبانه نیز - که بدون چشم‌داشت مادی انجام می‌شود - در یک سلسله مراتب بوروکراتیک قرار بگیرند مسلماً بعد از مدتی دلزده می‌شوند. بنابراین به نظر می‌رسد یکی از عوامل مهم در این میان شکل سازماندهی تشکل‌هاست که اساسنامه‌ی از پیش تنظیم‌شده‌ی وزارت کشور و «ناجا» (نیروی انتظامی جمهوری اسلامی) آنرا دیکته می‌کند و البته لازم به ذکر است که وجود فرهنگ سلسله‌مراتبی در میان خود ما زنان نیز گاه‌آنها را بدون چون و چرا می‌پذیرد.

غیر از ثبت اجباری تأسیس احزاب که به «کمیسیون ماده‌ی ۱۰ احزاب» ارجاع می‌شود، تشکل‌های اجتماعی نیز به‌جز مراحل دشوار و جان‌سوز ثبت، باید موافقت‌نامه‌ای از سوی وزارتخانه‌هایی که به نحوی با موضوع تشکل‌ها ارتباط می‌یابند دریافت کنند. این تعدد مراکز و مشخص نبودن مراحل قانونی ثبت معضلی است که در مرحله‌ی اول جلوی رشد چنین تشکل‌هایی را می‌گیرد. مضافاً این‌که سلاقی شخصی - حتا کارمندان جزء - در وزارتخانه‌ها نیز می‌تواند روند تأسیس تشکلی را کند و یا تسریع و یا حتا در مراحل اولیه متوقف کنند. مرحله‌ی بعد نیز که حائز اهمیت بسیار است، (و همان‌طور که قبلاً نیز گفته شد) اساسنامه‌های از قبل تنظیم شده توسط وزارت کشور است. در واقع تشکل‌های گوناگون در ایران، به اجبار شکل سازماندهی‌شان باید از بالا دیکته شود، در صورتی که هر تشکلی با توجه به اهدافش باید شکل‌های گوناگون سازماندهی تشکیلاتی را مورد استفاده قرار دهد. در اساسنامه‌ای که «وزارت کشور» و «ناجا» می‌دهد شکل سازماندهی به‌گونه‌ای است که هیئت مدیره در آن نقش به‌سزایی دارد و این به‌خاطر آن است که هیئت مدیره برای تعیین صلاحیت باید از وزارت کشور مجوز بگیرد تا منع قانونی نداشته باشد در واقع از این طریق به‌نوعی این تشکل‌ها از بالا قابل کنترل هستند. این درحالی است که به لحاظ قانونی، وزارت کشور و یا هیچ ارگان دیگری حق ارائه‌ی اساسنامه به تشکل‌ها را ندارد و قانون اساسی تا بدان‌جا پیش رفته است که حتا لزوم مجوز گرفتن از مراجع را برای احزاب و تشکل‌ها به رسمیت نمی‌شناسد. در واقع یکی از مباحثی که بعد از ضرورت ایجاد احزاب و تشکل‌ها مطرح شد

همین بود که به استناد به قانون اساسی هیچ تشکلی لزوماً نمی‌بایست مجوز قانونی دریافت کند و همین‌که علناً در چهارچوب قانون به فعالیت پردازد کافی است مگر آن‌که مراجع به استناد به قانون بتوانند اثبات کنند که از این چهارچوب‌ها خارج شده و از این‌رو ادامه‌ی فعالیت آن به ضرر منافع ملی است. در کشورهای پیشرفته نیز تشکلهای هیچ منعی برای فعالیت ندارند و برای شروع فعالیت نیاز به هیچ مجوزی و یا ثبت در هیچ‌کجا نیست چه برسد به آن‌که اساسنامه‌ی از پیش تنظیم‌شده‌ای را به آن‌ها تحمیل کنند. حال می‌توان تا حدودی فهمید که چرا جوامع غربی زمینه‌ی مساعد ایجاد این تشکلهای مدنی را دارند و در کشور ما نمی‌توان آن را یافت.

استدلال دیگری که در توجیه ایجاد تشکلهای نیمه‌دولتی زنان ارائه می‌شود، آن است که تشکلهای نیمه‌دولتی زنان را سازمان‌های در حال گذار در ایران نام می‌نهند و استدلال می‌کنند که چنین سازمان‌هایی باید در ابتدا به وجود آیند تا بتوانند به تدریج تغییر ماهیت دهند. در این استدلال وجود تشکلهایی را که توسط زنان درون ساخت حکومت شکل گرفته است نقطه‌ی پرشی برای ایجاد تشکلهای واقعاً مستقل می‌دانند. باید پرسید درحالی که جامعه‌ی همواره در حال گذار ما چه در زمان مشروطیت و حتا تا دوران قلع و قمع رضاشاه و بعد از آن در مقاطعی خاص که با فضای باز روبه‌رو شده است، تشکلهای مستقل زنان - لاقل مستقل از دولت - را بسیار تجربه کرده است چرا هنوز که هنوز است بعد از هفتاد، هشتاد سال «گذار» باز هم نیاز به چنین تشکلهای نیمه‌دولتی دارد؟ البته کارکردهای مثبت تشکلهای دولتی و نیمه دولتی زنان را لاقل در خود ساخت زنان وابسته به حاکمیت و ایجاد تحول در آن‌ها - به واسطه‌ی کار عملی - نمی‌توان نادیده گرفت، اما مسلماً وجود این تشکلهای نمی‌تواند سرآغازی برای تشکلهای مستقل باشد. زیرا ایجاد تشکلهای مستقل زنان از پایین نیازمند ایجاد فضایی است که تا وقتی این فضا شکل نگیرد، به وجود نخواهد آمد و ایجاد این فضا نیز رابطه‌ی صرفاً مستقیم و بلاواسطه با تشکلهای نیمه‌دولتی زنان ندارد.

در حال ایجاد تشکلهای مستقل و علنی برای ایجاد تغییراتی به نفع زنان یک ضرورت است که هم از بالا با موانع جدی روبه‌روست و هم با موانع فرهنگی در میان ما زنان ایرانی به‌طور ویژه و موانع فرهنگی به‌طور عام دست به‌گریبان است.

روش کار علنی و اعتراض مداوم و همیشگی و در مجموع فرهنگ اعتراض، اساس و بنیادی است که در جامعه‌ی ما هنوز به فرهنگ مسلط تبدیل نشده است. تغییراتی کمی و پی‌گیر، تحولی است که در میان روشنفکران ایرانی و نیز زنان هنوز جایگاه واقعی خود را نیافته است. صرفاً اندیشیدن به تحول کیفی مشکلی است که زنان را از ایجاد تغییرات کمی باز می‌دارد. روش مبارزه‌ی قانونی به دلیل صدها سال ساختار استبدادی در کشور ریشه‌ناک‌نیده است و این مانعی برای احساس ضرورت ایجاد تشکلهای مدنی در بین زنان است. زیرا در تشکلهای زنان آن‌چه که اتفاق می‌افتد تغییراتی کوچک و بطئی است که